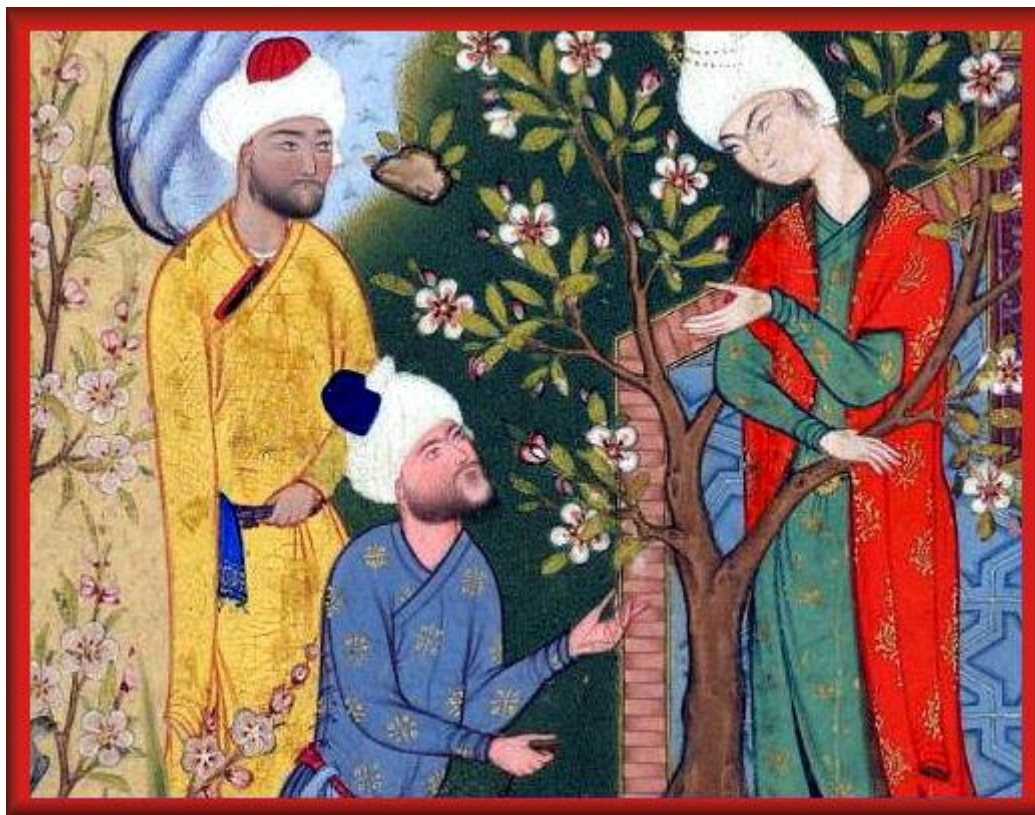


پیشگویی های پیغمبر گیلانی
(نغمه های فرویدی و میراث باستان)

پویا جفاکش



مقدمه

در اواخر قرن 19 و اوایل قرن 20 میلادی، "رابرت بالداوف" فیلسوف سوئیسی و نویسنده ی کتاب "تاریخ و انتقاد"، با بررسی مهمترین متون کلاسیک تاریخی-ادبی-فلسفی مغربزمین، نظریه ای را بست داد که هنوز هم جنجالی است: وی مدعی شد ایلید و کتاب مقدس (عهدین) هر دو از نظر زبانی متعلق به اواخر قرون وسطی هستند، تاثیر زبانهای ژرمن و ایتالیایی را بر متن لاتین اشعار هوراس و اووید نشان داد، و آثار منسوب به ارسطو، سوفوکل و دیگر یونانیان باستان را محصول ایتالیای قرون 14 و 15 دانست. وی نتیجه ی

تحقیقات خود را در یک جمله ی قصار بیان کرده است: «کل یونانیان و رومیان، اومانیزست های ایتالیایی بودند».

بعدا تحقیقات دانشمندان دیگری بر این نظریه صحه نهاد از جمله "ویلهم کامیر" آلمانی که اعتقاد داشت بایگانی آثار عتیق رومی در اتحاد آلمان و واتیکان در امپراطوری رم مقدس، به بیشترین احتمال در قرن 13 میلادی، توسط گروهی از جاعلان، کاملاً با آثار جدید جایگزین شده است.

با وجود این که امکان درستی این عقیده وجود دارد، ولی من بعید میدانم که این به معنی بی اعتباری کامل تاریخ فرهنگی مغربزمین باشد. به نظر من مطالب با استفاده از شخصیت های تاریخی یا اسطوره ای قدیمی و نیز شخصیت های خیالی جدید، برای توصیف وضع موجود، دوباره نویسی شده اند و این پروژه تحت پوشش فکری فلسفه ی اومانیزم انجام گرفته است.

این فلسفه ی جوان بخصوص مشغولیات ذهنی خود را در افسانه ی هومری جنگ تروا به خوبی نشان داده است. در یک لوحه از روم قرن ششم میلادی اشاره ی کوچکی به تروایی ها شده است. اما قهرمانان آن در قرون وسطی حالت نمادین تری به خود گرفته اند. جنگ از آنجا آغاز میشود که پاریس شاهزاده ای تروایی، "هلن" همسر منلائوس از حکام یونان را میرباید و به سرزمین خود میبرد. نام پاریس قابل مقایسه با نام "پرسئوس" قهرمان افسانه ای است که شاهزاده خانمی را از چنگ اژدهایی نجات داد. احتمالاً بیهوده نبود که داستان پرسئوس بعدا به شکل قهرمان اژدهاکش مسیحی یعنی سنت جرج درآمد. پاریس نام پایتخت فرانسه و با نام قوم پارانژ (فرانک) در ارتباط است. فرانک های فرانسه بربرهایی بودند که اولین تلاش برای تاسیس امپراطوری روم مقدس را به عمل آوردند. از دید مومنین، این تمکین بربریت به سروری رم مسیحی بود. "سزار" یا حاکم رم (در آن زمان: پاپ) لفظاً به صورت هکتور برادر بزرگتر پاریس در افسانه ظاهر شد. پدر پاریس و هکتور، پریام پیر، نمادی از شرق کهنسال بود جایی که مسیحیت از آن می آمد. در افسانه های اسکاندیناوی از "هوتر" (هکتور؟/سزار؟) صحبت میشد که بالدر (بعل: خدای رقیب یهوه خدای مسیحی) را کشته بود. بالدر درست به مانند آشیل موبور (نماد همسایگان شمالی بربر روم) رویین تن بود. هر دو قهرمان



هکتور، هلن و پاریس



مرگ آشیل

رویین تن نقطه ضعفی داشتند که با همان کشته شدند. آشیل (شرک بربر) که هکتور (امپراطوری روم) را از میان برده بود با تیری که پاریس (روم مقدس) بر پاشنه ی پایش نشانده از بین رفت. پاریس خود را الکساندر (اسکندر) مینامید. تعجبی ندارد. گفته میشود اسکندر کبیر هم بربری بود که تمدن شرق را

پذیرفته، پارسی شده بود(به شباهت کلمات پارس و پاریس دقت کنید). اومانیستهای ایتالیایی پایانی غم انگیز بر داستان تروا رقم زدند: یونانی های بربر از راه رسیدند و شهر تروا را به همراه خاندان پریام از بین بردند. در این داستان، پاریس(نماد کلتها و ژرمنها) وصله ی ناجور خاندان پریام است. درحالیکه هکتور(نماد مسیحیت و تمدن) احترام خواننده را برمی انگیزد. میتوان گفت پاریس هیچ وقت از ته دل مسیحی نبوده است. در ابتدای داستان تروا، طی ماجرای که یادآور آدم و حوا و سیب بهشت است، پاریس از میان سه الهه ی عقل و ثروت و شهوت، شهوت را به عنوان زیباترین الهه برمیگزیند و به پاداش این انتخاب، الهه ی شهوت، هلن را عاشق او میکند. درواقع، ظاهربینی پاریس، اسباب نابودی کل دنیای معنوی را فراهم میکند. عامل این نابودی انسان کفرپیشه ای به نام ادیسه معرفی شده که به کیفر کفرگویی در دریاها سرگردان میشود. این سرگردانی جنون آمیز از دید اومانیستها سرنوشت بشر در آینده بود و آنها از این سرنوشت استقبال میکردند. آنها انسانها را چنانکه از مضمون جنگ تروا برمی آید بازیچه ی دست نیروهای غیبی و محکوم به رنج کشیدن میدانستند ولی برتری انسان بر خدایان را در همین درد و رنج ارزیابی میکردند.

آنچه در اینجا برای ما مهم است، پیدایش اومانیسم در قرن سیزدهم اروپا است. منشا اومانیسم در ارسطوگرایی است و ارسطوگرایی از سرزمینهای اسلامی برآمده است. ارسطو در کنار استادش افلاطون، شخصیتهای خیالی یونانی بودند که فیلسوفان سریانی اندکی قبل از ظهور اسلام، در دوره ی یونانی مآبی و خشکه مقدسی مسیحی بیزانس، عقاید کهن مصر و کلد و آشور و کنعان را از زبان آنها بیان میکردند. در مکتب فلسفی متی ابن یونس، که یوحنا ابن حیلان استاد فارابی به آن تعلق داشت، تضادی بین افلاطون و ارسطو موجود نبود. اما در قرن دوازدهم میلادی ابن رشد برخلاف نظر فارابی، ارسطویی متضاد با افلاطون توصیف کرد که برخلاف افلاطون چندان در بند ماوراء الطبیعه نبوده، خدا را در خارج از جهان قرار داده بود. تمام کتاب های ابن رشد در زمان حیات وی به لاتین ترجمه شده، زمینه ی تاسیس اومانیسم پیش گفته گردید اما ابن رشد در دنیای اسلام هیچ بازخورد و دنباله ای نیافت.



قضات پاریس

جالب این که گفته میشود فلسفه ی اسلامی با جسد ابن رشد خاک گردید درحالیکه پس از ابن رشد در شرق اسلامی، جریانهای فکری دیگری موازی با جریانات فکری غرب ادامه یافتند که گاهی به همان مضری عقاید غربی بودند. درباره ی این جریانات کمتر صحبت شده، درحالیکه تاثیر آنها بر شرق امروز بسیار مهم است. مهمترین این جریانات نقطویه است که در استان گیلان در شمال ایران ظهور کرد و بسیاری از تحولات بعدی ایران را تحت الشعاع خویش قرار داد. در دوره ی مغول که پیوندهایی بین دولت ایلخانی و کانونهای استعماری نوپدید غربی پدید می آمد این دو جریان مادیگرایی غرب و شرق با هم ارتباط هایی برقرار کردند. سوالی که ما در این رساله به آن پاسخ میدهم این است: چه عامل فرهنگی ای سبب شد تا غرب از عقاید ابن رشد استقبال کند و این چه شباهتی با وضعیت استان گیلان دارد و اساساً چرا بسیاری از مسلمانان از جریان گیلانی تبعیت کردند؟

(1) پیامبر گیلانی

اخيراً دوستم رامین را پس از مدت‌ها مجدداً دیدم. رامین برای کار به یک شرکت پرورش میگو در چابهار رفته بود. او به مانند من یک لاهیجانی با اصالت روستایی گیلانی است و رئیسش هم در چابهار یک لاهیجانی بود. اکثر همکاران رامین در چابهار البته بلوچ های بومی بودند. رامین را در حالی دیدم که از کار خود بیرون آمده و به سر وقت شغل قبلیش در گیلان برگشته بود. او تجربه ی حدوداً 3 ماه کار خود در چابهار را از این جهت مهم می دانست که به او نشان داد چطور ممکن است همشهری و هم ولایتی انسان به او خیانت کند ولی اشخاصی از ولایتی دیگر و از نژادی دیگر بهترین دوستان او باشند.

رامین بلوچ ها را مردمی بسیار مهربان و ساده توصیف می کرد که متأسفانه به بلای اعتیاد دچارند. رئیس رامین نهایت سوء استفاده را از فرمان پذیری آنها می کرد. او با نهایت بدرفتاری با کارگران برخورد می کرد و با وجود این که از شرکت پول می گرفت تا برای کارگران غذا و میوه بخرد، چیزی به آنها نمی داد و بخشی از حقوق افراد را هم به جیب می زد. رامین که مثل رئیس، گیلانی بود، پیش کارگران از این رویه ابراز ناراضایتی کرد. اما یکی از کارگران که املشی (یعنی یک گیلانی دیگر) بود و کارگران او را به عنوان جاسوس رئیس می شناختند، را پرت این قضیه را به رئیس داد و پس از آن

رئیس در هر فرصتی رامین را اذیت می کرد تا او خودش با پای خودش برود. شاید دلیل دیگر رئیس در این واکنش خود، این بود که رامین با افراد زیردستش به ملایمت و دوستانه برخورد می کرد و این می توانست سبب شود که بلوچ ها رئیس را با رامین مقایسه کنند.

رامین در حالی از شرکت بیرون می آمد که حقوق نگرفته بود و پولی برای بازگشت در بساط نداشت ولی رئیس از دادن حقوق به او امتناع می کرد. در این هنگام بلوچی به نام اصغر که دوست صمیمی رامین در آنجا بود، با وجود این که بسیار فقیر و نیازمند بود، 30000 تومان پولی را که داشت به رامین داد تا مشکلش برطرف شود. او ابتدا می خواست این پول را بدون بازگشت به رامین بدهد ولی رامین پس از کلی مباحثه گفت که اگر به عنوان قرض نباشد نمی گیرد و شماره حساب اصغر را از او گرفت.

در توصیف رامین، بلوچ ها مردمی فقیر هستند که ناچاری آنها را به فرمان پذیری و کرنش در برابر بیگانگی چون رئیس واداشته است. اما شرایط در حال تغییر است. آخرین روزهای حضور رامین در بلوچستان مقارن بود با آشوب های اعتراضی دی ماه 1396 که 55 شهر ایران را زیرورو کرد. در این ایام، رامین صدای شلوغی ها و شلیک تیر مامورین حکومت را از بیرون اقامتگاهش می شنید.

این روحیه ی عصیان که در ایران هر ده سال یک بار طغیان می کند و به سرعت هم به یاس می انجامد در تاریخ شهرهای ما تقریباً کم سابقه است. کافی است در نظر بیاورید که در 1000 سال گذشته تمامی سلاله هایی که بر ایران حکومت کرده اند به استثنای پهلوی و جمهوری اسلامی همگی توسط بادیه نشینان تاسیس شده اند. اما گسترش شهرنشینی از دوران پهلوی تا حدود زیادی اوضاع را تغییر داده است. چون به طرز عجیبی بین شهرنشینی و ناسپاسی و نارضایتی رابطه وجود دارد. این ناسپاسی ابتدا متوجه خدا و سپس متوجه جانشینی خدا یعنی حکومت می شود. بنابراین در ابتدای بیشتر آشوبها، گسترش تفکرات مادی را به عنوان پیشقراول می بینید.

با این حال در ایران، میل به مادیگرایی از مدتها پیش از پهلوی و حتی مشروطه آغاز شده و در ابتدای آن، نه شهرهای بزرگ خراسان و فارس و عراق عجم که جنگل های جلگه ی گیلان قرار دارند جایی که شرایط خوب آب و هوایی نسبت به مناطق خشک داخلی، زمینه ی کفران نعمت را در ساکنانش پدید می آورد. در اینجا و در دوره ی تیموریان، یک پیامبر گیلانی ظهور کرد. محمود پسیخانی یا محمود نقطوی بنیان گذار جنبش نقطویه: کسی که

مسیر تاریخ ممالک ایران و عثمانی و هند را تغییر داد ولی بیشتر مردم گیلان حتی اسم او را هم نشنیده اند.

محمود نقطوی (مرگ در 831 هجری قمری) اهل روستای پسیخان از توابع فومن بود. وی در ابتدا از شاگردان میرزا فضل الله استرآبادی بانی فرقه ی «حروفیه»¹ بود اما به دلیل غرورش از سوی میرزا طرد شد و جنبش جدیدی آغاز کرد. محمود خود را تجسم حضرت محمد مینامید که دیگر به پیامبری رضایت نمی دهد و خود را خدا می خواند. محمود، محمد (ص) را با حرف «ص» و خود را با نقطه ای که حرف «ص» را به «ض» تبدیل می کند مقایسه می کرد.

با این که تعالیم میرزا فضل الله، صوفیانه بود، اما محمود عرفان را کاملاً مادی می کند. وی وحدت وجود ابن عربی را در وجهی مادی می پذیرد و می گوید الله همین جهان مادی است و عناصر چهارگانه همان فرشتگانند و روح هم از جنس همین عناصر است که پس از مرگ جسم در بدنی دیگر تناسخ می یابد. آتش (عزرائیل) منشأ 3 عنصر دیگر است. محمود، جبرئیل را که بر پیامبر اسلام ظاهر می شد، همان «دحیه ی کلبی»² می دانست و با وجود چنین فکر جنون آمیزی، محمد را اشرف مخلوقات می خواند. با وجود این که گرایش به سنییه (پیروان برتری معنوی سلمان فارسی) در نوشته های او وجود دارد اما مبلغ شیعه ی 12 امامی بوده است.³ از زندگی محمود و یاران او اطلاع دقیقی در دست نیست اما می دانیم که پس از او جنبش وی گسترش زیادی یافته به طوری که در زمان شاه طهماسب اول و شاه عباس اول سبب نگرانی حکومت شده است. حجم عظیم دانشمندان و هنرمندان و صوفیانی که پس از سرکوب نقطویه به دست شاه عباس اول به هند گریختند نشان می دهد

¹ اعتقاد به خواص جادویی حروف عربی دست کم به قرن دوم هجری و به «مغیره ابن سعید عجلی» بر می گردد و پس از آن به اسماعیلیه و از آنها به میرزا فضل الله استرآبادی می رسد. نوآوری میرزا فضل الله در این بوده که در عین اقتدا به ابجد حروف 28 گانه ی عربی، چیزی شبیه به آن را برای 32 حرف الفبای فارسی هم به کار گرفته است.

² دحیه ی کلبی برادر شیری پیامبر و از یاران او بود می گویند زیباترین انسانی بوده که تاکنون به دنیا آمده و از این رو جبرئیل به شکل او بر پیامبر ظاهر می شد. روایات در این باره دستمایه ی تهمت های اسلام ستیزان به پیامبر شده است. مقبره ای منسوب به او در شهر داراب است که ایرانی ها به زیارت و حاجت خواهی از آن می روند و طایفه ای به نام کلبی در داراب و جهرم وجود دارند که خود را اعقاب او می خوانند.

³ بزرگ شدن شاه اسماعیل صفوی در گیلان و این که این شاه خود را مهدی و خدا می خواند و شیعه ی 12 امامی را بر ایران حاکم کرد احتمالاً بی ارتباط با نقطویه نیست. سلمان فارسی که در عقاید شعوبیه و غالیان جایگاهی افسانه ای یافته و نقطویه خود را با آن مربوط کرده اند، به عقیده ی دانشمندان چون هورویتس شخصیتی کاملاً خیالی است.

که نقطویه به شدت با روشنفکری وقت درآمیخته بوده است. دساتیریان، آذر کیوانیان، فرقه ی خفشانی و بالاخره بابیه از دل عقاید نقطویه برآمدند.¹ این اولین بار بابیان در «بدشت» نبودند که شریعت اسلام را منسوخ اعلام کرده بودند. مدتها پیش از آنها محمود پسیخانی این حکم را اعلام کرده بود. بین تعالیم باب و بهاء الله و عقاید نقطویه شباهت های چشمگیری وجود دارد.² بدون تحرکات بابی و بهایی، مشروطه، پهلوی و بالاخره انقلاب اسلامی رخ نمی دادند. شاید ردپای حضور نقطویه بین سرکوب شاه عباس تا فتنه ی بابیه را باید در یهودیان صوفی مسلمان نمایی جست که در دوران حکومت احمدعلی میرزا (پسر فتحعلی شاه از زنی یهودی) بر خراسان، قدرت چشمگیری یافتند و حتی در تولیت حرم امام رضا (ع) هم رسوخ کردند. « جوزف ولف» عامل استعار بریتانیا در سال 1831 با یکی از سرشناس های آنها به نام «ماشی یح عجون» معروف به «ملا مهدی» ملاقات کرده بود. دکتر عبدالله شهبازی درباره ی این فرقه می نویسد:

«اعضای این فرقه که خود را «صوفیان یهودی» می خواندند، مبلغ و منتظر ظهور قریب الوقوع منجی موعود بودند مسیحی که اندکی بعد (5 جمادی الاول 1260/23 مه 1844) در قامت باب ظاهر شد. بخشی از صوفیان یهودی و شبکه ی یهودیان مخفی به اولین گروندگان و بزرگترین مبلغان او بدل شدند. بخشی نیز در ظاهر مسلمان ماندند و بر تحولات پسین جامعه ی ایرانی تاثیر بزرگی نهادند».³

¹ «تحلیل کتاب «مفاتیح الغیوب» محمود پسیخانی نقطوی»: علیرضا قضاوتی قراگوزلو: «معارف» دوره ی شانزدهم: شماره ی 2: مرداد تا آبان 1378- نویسنده در تحلیل کتاب مورد بحث، متوجه غلط های دستوری و املائی فراوان محمود شده است. ظاهراً محمود، زبان فارسی را به درستی بلد نبوده است.

² «پیشینه ی ادعاهای مهدویت، نسخ اسلام و الوهیت سران بایست در جریان های حروفیه و نقطویه»: محمدعلی پرهیزگار: نشریه ی انتظار موعود، شماره 49، تابستان 1394

³ میراث یهودیان مخفی مشهد: دوستداران استاد عبدالله شهبازی: 31 شهریور 1391، درباره ی نقش مشهد در ادامه ی تاریخ ایران باید توجه داشت که انجمن حجیه در آنجا شکل گرفت، دکتر علی شریعتی معلم انقلاب از آنجا به تهران رفت و نه تنها بسیاری از مقامات جمهوری اسلامی مشهدیند بلکه مسجد «کرامت» مشهد که رهبر فعلی ایران در آن نقشی کلیدی ایفا می کرد؛ فعالیت های مهمی در انقلاب داشت. مشهد همین امروز هم شهر تاثیرگذاری است. آشوب های دی ماه 1396 از آنجا کلید خورد. تعجبی ندارد چون حاشیه نشینی و تضاد طبقاتی در آنجا چشمگیر است. تعجب در آنجا است که 90 درصد شهرهای آشوبزده پیش از آن شاهد تجمعات اعتراضی بودند بی آن که کسی توجه جدی به آنها داشته باشد اما تظاهرات مشهد به سرعت رسانه ای و مشوق شورشی بزرگ شد. هدف، سقوط حکومت ایران نبود بلکه تنها وارد کردن شوک به آن، و نیز دادن بهانه به دول غربی برای تحت فشار قرار دادن بیشتر ایران بود

توجه داشته باشید که بدنه ی اصلی و اولیه ی یهودیان مشهد را یهودیان گیلانی تباری تشکیل می دهند که نادر شاه افشار از قزوین به مشهد کوچانده بود.¹ قزوین پایگاه اصلی نقطویان در زمان شاه عباس بود. آنچه در ایران پیش آمد، قابل مقایسه با وقایع ترکیه است. پس از قتل میرزا فضل الله استرآبادی (استاد محمود پسیخانی) بازماندگان حروفیه به ترکیه ی عثمانی گریختند و در جنبش بکتاشی درآمیختند. آنها بکتاشیه ی سنی² را به سمت علوی گرایی و از این طریق تشیع سوق دادند. بکتاشیه سیستمی بسیار شبیه به فراماسونری داشتند. آنها بی تردید تاثیر عظیمی بر جنبش یهودی شبتایی به رهبری «شبتای زوی» نهادند. اسلام آوردن شبتای زوی که خود را مسیح می خواند پیروی ظاهری یهودیان جنبش او و از این طریق، ظهور موجی از یهودیان مخفی (موسوم به دونه) در دولت عثمانی را سبب شد که از درون، عثمانی را متلاشی کردند. در جریان اصلاحات سلطان محمود دوم در ارتش که با درهم کوبیدن ینی چری ها همراه بود، بکتاشیه که به شدت با ینی چری ها همگام بودند، سرکوب شدند ولی باقی ماندند و با فراماسون ها در نابودی عثمانی همکاری کردند. ولی «آتاتورک» فراماسون پس از به قدرت رسیدن، فرقه ی آنها را به همراه سایر فرقه های صوفی ترکیه منحل کرد. بررسی تاریخچه ی هر دو انشعاب حروفیه یعنی نقطویه ی ایران و بکتاشیه ی عثمانی نشان می دهد که آنها به نوعی یهودی مآبی یا خداپرستی مادی ختم شدند که سبب همگامی یهودیان با آنها شد. اگر خیلی اهل نظریه ی توطئه باشیم، لاجرم ادعا خواهیم کرد که یهودیانی که با استعمار غرب در ارتباط بودند، تصوف را دچار انحراف کردند. اما من فکر نمی کنم موضوع به همین سادگی باشد. در واقع در همان دوران غزالی که صوفی منشی به شکل پذیرفته شده ی اسلام در نزد اکثر مسلمانان تبدیل می شد، تصوف در خود تناقض هایی داشت که به تبار افلاطونی آن بر می گشت. در واقع محمود و میرزا فضل الله و یهودیان به هیچ وجه در ابتدای راه قرار ندارند آنها صرفاً آنچه را

¹یهودیان مشهد: ژاله پیر نظر persianblog.ir

²درباره ی سنی بودن اولیه ی بکتاشی رک:

«از عصیان بایایان تا قزلباشگری»: نوشته ی احمد یاشار اجاق، مترجم: شهاب ولی:

مجله ی تاریخ اسلام: پاییز 1385



زنان بکناشی



گراوری از اسپانیا که شبتای زوی را در لحظه ی گمارده شدن به مقام مسیح نشان میدهد.

بیشتر به صورت بالقوه موجود بود بالفعل کرده اند. مسیر آنها بسیار شبیه به مسیری است که فراماسونری در غرب پیمود.

2- افلاطون و جنسیت

فراماسونری توسط بازماندگان جمعیت تمپلرها یعنی شوالیه های معبد در جنگ های صلیبی تاسیس شد (آنها اولین بانکداران تاریخ هم بودند). این شوالیه ها متأثر از جریان های عرفانی شامات بخصوص حشاشین (اساسین ها) بودند. معروف است که آنها بتی سه چهره به نام «بافومت» را می پرستیدند. سه چهره ی بافومت نماد سه دین یهودیت، مسیحیت و اسلام هستند اما در عین حال سه جنبه ی جهان : روح، ماده و مابین آنها یعنی انسان را هم نمایندگی می کنند. در این تلقی یهودیت با مادی گرایی، مسیحیت با آن جهان گرایی و اسلام با تعادل بین آنها مشخص می شود. از این رو است که مسیحیان و مسلمانان تندرو، یهودیان را با شیطان مرتبط می کنند.

معمولاً «بافومت» را تلفظی از «محمد» می دانند اما برخی هم فرم اصلی آن را «بوفهمت» به معنی پدر حکمت می دانند و آن را لقب هرمس (مرکوری)



بافومت

خدای دانش یونانی- رومی ارزیابی می کنند. شاید هر دو گزینه درست باشد یعنی محمد عمداً به گونه ای تلفظ شده که به بوفه‌مت نزدیک باشد در این صورت باید به نوعی همسان پنداری بین محمد و هرمس قائل بود. چون هرمس را هم «تریمگیستوس» یعنی سه بار معظم خوانده اند. این لقب به احتمال زیاد با کنار هم نهادن هرمس و عصایش «کادوسئوس» که دوماً به دور آن پیچیده اند به وی اهدا شده است. چون این دو مار، نماد دو جنبه ی مادی و معنوی جهانند که هرمس از به هم پیچیدن آنها به وجود آمده است. کشف تصاویر نمادین مشابه از دوماً به هم پیچیده از بین النهرین¹ ثابت می کند که خدای دانش از شرق به یونان و روم رسیده است. ظاهراً راه دانش به عنوان راهی صعب العبور



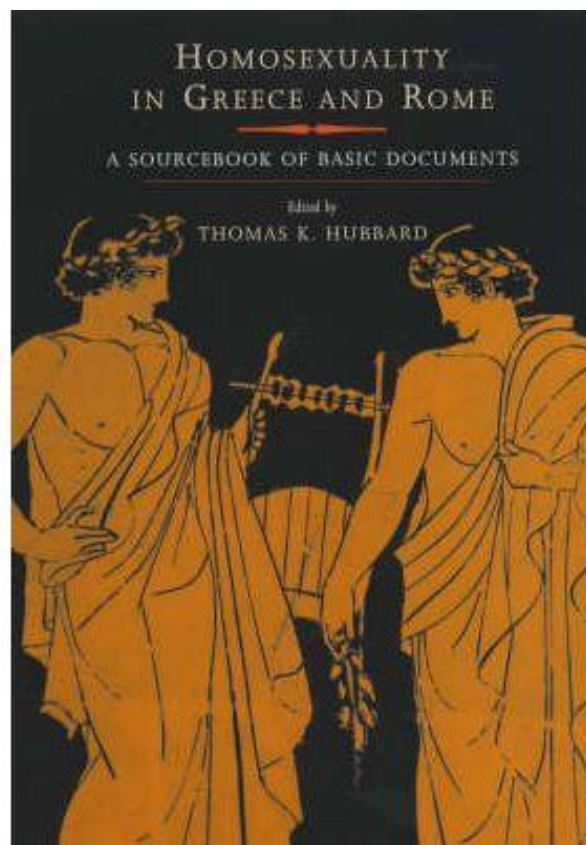
هرمس با عصای کادوسئوس

¹ در بین النهرین، کادوسئوس مرتبط با خدای سومری به نام «نین گیشزیدا» بود.



کادوسئوس از بین النهرین باستان

شناخته می شد چون هرمس در یونان بیشتر به عنوان خدای کوره راه ها مورد پرستش دزدان و تاجران و قاصدان و شبانان بود. با این حال به دلیلی قابل بحث، هرمس در کنار هراکلس و اروس سه خدایی بودند که در گرایش مردان به جنس موافق موثر بودند. این مسئله شاید در قرن دوم میلادی و در دوران امپراطور هادریان مسیر تاریخ را عوض کرد.





نماد کادوسئوس از بوستون

هادریان معشوق مذکر نوجوانی داشت که نامش آنتینوس و از اهالی بیتینیا در ترکیه ی امروزی بود. این که او دقیقاً چگونه شخصیتی داشت و چطور به بارگاه امپراطور راه یافت مشخص نیست. فقط می دانیم که مرگ او در مصر و در رود نیل، امپراطور را به شدت غمگین کرد. تا آن حد که او معشوق از دست رفته را به مقام الوهیت رساند.

محل غرق شدن آنتینوس در نزدیکی شهر «خمنو» بود که به هرموپولیس (شهر هرمس) شهرت یافت. این شهر محل پرستش «تحت» خدای ماه بود. تحت خدای دانش مصریان باستان به شمار می رفت. محل غرق شدن آنتینوس بین راه خمنو تا «آختاتن» پایتخت «آتون» یا قرص خورشید قرار داشت. این دوگانگی بین خدایان شب و روز یا نور و تاریکی، عصای هرمس و دوماز پیچنده به دورش را به یاد می آوردند. از این رو آنتینوس با هرمس همانند شد و چون در مجاورت خدای دانش (تحت) مرده بود، تحت با هرمس برابر خوانده و از این طریق هرمس یونانی دارای شخصیت دانشوری شد. در محل غرق شدن آنتینوس، شهر آنتینوپولیس بنا شد که در آن هر ساله آیین ها و جشن هایی برگزار می شدند.

«جان ادینگتون سیموندز» معتقد است هادریان به گسترش علوم و فلسفه همت گمارد و تلفیق افکار یونانی و شرقی را در دستور کار قرار داد. زیرا آنتینوس خود یک دو رگه ی یونانی- آسیایی بود.¹ اما افکار یونانی در آن زمان چگونه بودند و تفکرات شرقی بر آنها چه تاثیری نهادند؟

¹ Sketches and studies in Italy: John Addington Symonds: page 51: Goegie books



راست: از مجسمه های آنتینوس-چپ: نقاشی هادریان و آنتینوس از اوتو نیله (قرن 19)



موقعیت آنتینوپولیس در مصر

قبل از هر چیز باید یادآوری کنم که از سال 2010 به این سو، برخی از دانشمندان تمدن و فلسفه ی نسبت داده شده به یونان در قبل از حکومت روم را

جعلی خوانده اند.¹ و ما باید سکوی پرتاب محکم تری بیابیم. پس بهتر است به فلسفه های زمان هادریان یعنی کلبی و رواقی اکتفا کنیم. کلبیون پیروان ساده زیستی و طبیعی شمردن امور روزمره بودند. گفته شده این فرقه توسط «انیستنس» از شاگردان سقراط آتنی پایه گذاری شده اما معروف ترین نماینده ی آنها «دیوژن» شاگرد انیستنس بوده است که در خمره ای می زیست و در ملا عام قضای حاجت و دفع شهوت می کرد و از این رو مردم او را سگ می نامیدند و نام فرقه هم گویا از همین موضوع می آید.² به احتمال زیاد، کلبی گری نتیجه ی تهدید عقاید جامعه ی ابتدایی آتن توسط تجمل گرایی رومی و معرف نوعی بنیادگرایی بوده است.

می گویند کلبی گری به معنی فرار از واقعیت بوده و رواقی گری به منزله ی مقاوم کردن خود یا اگو در مقابل آن؛ ولی هیچ یک به جنگ بدی نمی روند. رواقیون نسبت خود را به زنون قبرسی می رسانند که جز چند جمله ی منسوب شده، نوشته ای از او وجود ندارد ولی مبارزه با نفس در آنها یادآور کلبیون است. احتمالاً افسانه ی سقراط به شکلی که بعداً در دیالوگ های منسوب به افلاطون ظاهر می شود تا حدود زیادی رنگ و بوی رواقی دارد. برتراندراسل می نویسد: «رفتار او (سقراط) هنگام محاکمه، سرپیچش از فرار، متانتش در برابر مرگ و این دعویش که ستمگر به خود بیش از ستمکش آسیب می رساند، همه با تعالیم رواقیون موافق بود»³

آنطور که دو نویسنده به نام های «جاکوب نیولمن» و «جان پیازا» در ترجمان جدید خود از کتاب «تاملات» منسوب به «مارکوس اورلیوس» امپراطور رواقی بیان کرده اند، رواقی گری به تدریج رو به لطافت و روح گرایی حرکت کرد. دو نویسنده به نام های پاپکین و استرول در کتاب کلیات فلسفه می نویسند: «شروع فلسفه ی رواقی به منزله ی تحول و پیشرفت مذهب کلبی بود و پایان آن صورتی از ایدئالیسم افلاطونی داشت».⁴ آیا وقایع

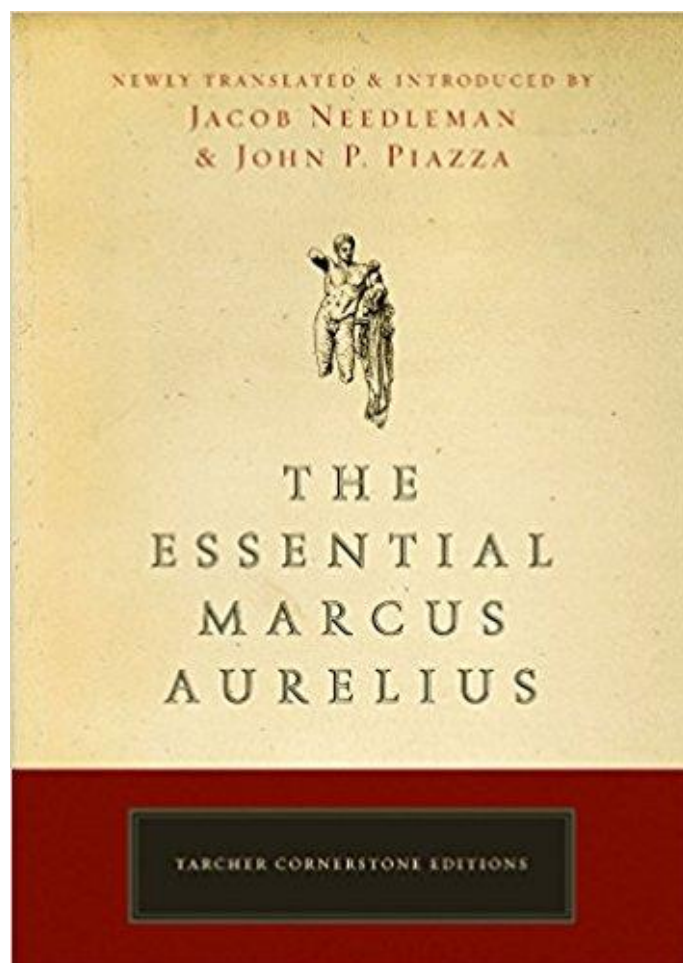
¹ به عنوان مثال رک به forging antiquity : professor Fredric clark : eidoicn: sep 10 , 2015

² بعید نیست بین هرمس سه گانه و سگ سه سر نگهبان جهنم یونانی به نام سربروس ارتباطی وجود داشته باشد. در این صورت، دیوژن شاید تجسمی از خود هرمس باشد.

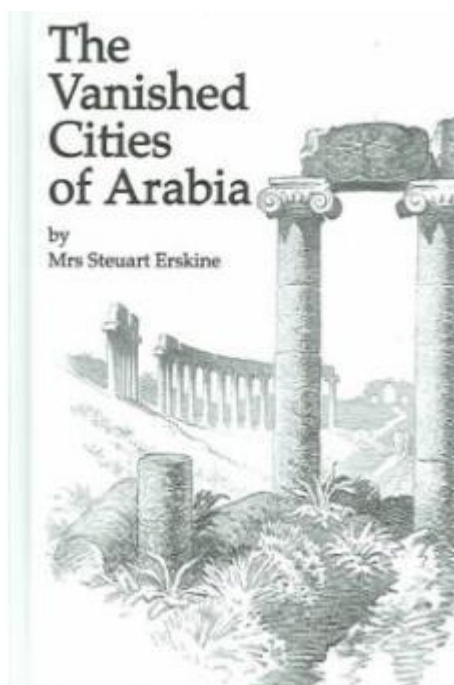
³ حکمت عملی مرتضی مطهری: نشر صدرا، ص 55

⁴ همان: ص 56

دوران بین هادریان و مارکوس اورلیوس در این تغییر تاثیر داشت؟ برای فهم موضوع باید ببینیم فلسفه ی افلاطون از کجا پیدا شده و در انتهای رواقی گری قرار گرفته است.



بانی جنبش موسوم به نو افلاطونی، یک مصری به نام فلوطین بود با این حال الهام بخش اصلی او را استادش «آمونیاک ساکاس» اهل اسکندریه دانسته اند. ارسکاین در کتاب «شهرهای فراموش شده ی عربستان» آمونیاک ساکاس را در تاثیرگذاری بدون نوشتن کتاب به سقراط تشبیه کرده است. (3آ) تا قرن 19، فلسفه ی افلوطین همان فلسفه ی افلاطون به حساب می آمد. اما پس از آن، فردریک شلایرماخر، فلوطین را آغازگر نو افلاطونی گری خواند و حساب او را از افلاطون جدا کرد. اما درست آن است که افلاطون را یک



بنیانگذار افسانه ای، نام او را برگرفته از افلوطین و رابطه اش با سقراط را نسخه برداری از رابطه ی افلوطین با آمونیاس ساکاس بدانیم.

با این که زهد فلوطینی تا حدود زیادی از رواقی گری و نیز تعالیم نومینوس (نعمان) سوری دانشمند قرن دوم میلادی¹ بر می آید. اما احتمال دارد آنچه که بعداً در رساله ی «ضیافت» منسوب به افلاطون در شرح عشق بیان شد از آنتینوپولیس در جنوب اسکندریه آمده باشد. در «بریتیش میوزیوم» لوحی از سال 1648 وجود دارد که در آن اشاره ای موجود است به فیلسوفی افلاطونی به نام «فلاویوس ماسیوس سوروس دیونیسودوروس»² که گویا در قرن دوم میلادی می زیسته و به مصر خصوصاً اسکندریه سفر می کرده و مورد احترام کنسول یا سنای آنتینو پولیس بوده است. «کوموف» می نویسد که این دیونیسودوروس احتمالاً «همان سوروس فیلسوف» است.³ فکر می کنم منظور کوموف، فیلسوف و سیاستمداری به نام «گنائئوس کلاودیوس سوروس عربیانوس» (113 تا بعد از 176 م)⁴ متولد گالاتیا در ترکیه باشد که در

¹نومینوس به سه نیرو اعتقاد داشت: اله متعال، اله صانع، و عالم ماده که شر مطلق است. این کاملاً با هرمس سه گانه جور است. رد برخی نحله های بابلی پیشابودایی در فلسفه ی نومینوس قابل پیگیری است.

²flavius maecius severus dionysodorus

³"the philosophers of the ancient world: an A-Z guide":trevor cumov -dionysodorus :

⁴Ginaeus Claudius severus arabianus

دوران هادریان به رم رفت. او مدتی حاکم ایالت عرب پطرا بود و علاوه بر آن، استاد امپراطور مارکوس اورلیوس هم به شمار می رود همچنین پدر فیلسوف و سیاستمدار دیگری همنام خودش نیز بوده است. صرف نظر از این که دیونیسودوروس چه کسی بوده، می توان او را حلقه ی ارتباط بین آنتینوپولیس و فلسفه ی اسکندریه به شمار آورد.

آنچه در «ضیافت» افلاطون آمده این که انسان از طریق عشق ورزی با پسران زیبا به خدا می رسد احتمالاً بن مایه ای آنتینوسی است. در آنتینوپولیس هویت خدایان مختلف امپراطوری روم همچون دیونیسوس، آپولو، میترا، آدونیس و حتی مسیح در وجود آنتینوس جذب شد. اگر چه اکثر سکنه ی آنتینوپولیس را یونانیانی عسرتجو تشکیل می دادند، ولی اساس کیش او بر آیین های سری مصری استوار بود و مصریان جزو آن دسته از ملت هایی هستند که در تاریخ بیش از سایرین به زندگی پس از مرگ توجه می کردند. ترکیب این آخرت اندیشی با دردمندی و اخلاق گرایی رواقی، به نوعی پذیرش درد برای رسیدن به پاداش اخروی منجر شد.¹



راست: سرجیوس و باخوس: شهدای صدر مسیحیت که یک زوج همجنسگرا توصیف شده اند-چپ: تصویر آنتینوس از مصر با انگور (نماد دیونیسوس) و صلیب (نماد مسیح) در دستانش

¹ عاشقان از بی مرادی های خویش / باخبرگشتند از مولای خویش (مثنوی مولوی: دفتر سوم)

این همان مأمن درستکاران بود که به آنها نشان می داد اگر درد می کشند، راه را درست آمده اند. آنتینوس به شکل طباع تام یا همزاد آسمانی همیشه جوان فلاسفه بازسازی شد و به زودی نام او و هادریان در حالی فراموش گردید که پیش از این درد دانشوران در کیش آنتینوس به درد دوری هادریان از محبوبش تشبیه شده بود.

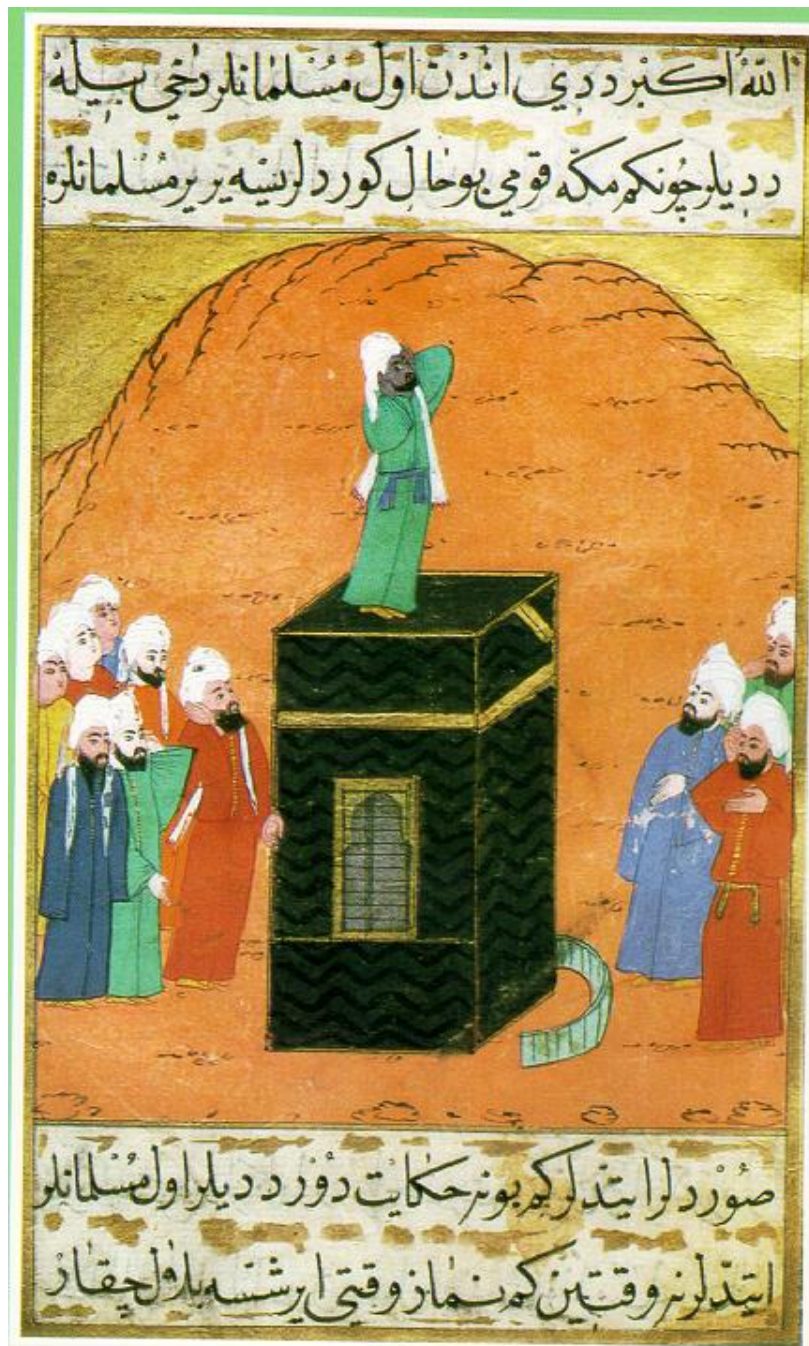
پس از گسترش امپراطوری عرب، آنگاه که فرمانروایان اموی و عباسی به گسترش فساد و تباهی پرداخته، اخلاق ستوده ی نخستین مسلمانان را زیر پا نهادند، زهد افلاطونی راهی برای تسکین درد کسانی بود که می خواستند همچون گذشتگان، سالم زندگی کنند. مولانا از بزرگترین مسلمانان تاریخ، تفسیری بسیار افلاطونی از داستان های دینی مسلمانان ارائه می دهد از جمله از داستان بلال برده ی حبشی که در راه پذیرش اسلام رنج فراوان دید:

مولانا در دفتر ششم مثنوی در بخش 27 شرح می دهد که چطور ارباب بلال او را که پی در پی کلمه ی «احد» را بر زبان می راند، زیر آفتاب داغ صحرا می بست و با ترکه ی خاردار شلاق می زد. در عنوان این بخش، بلال به جادوگران فرعون تشبیه شده است که چون به موسی ایمان آوردند، فرعون آنها را تهدید به شکنجه و قتل کرد¹ و نیز به جرجیس که عوام نادان به طور مرتب او را می کشتند ولی او به عشق الهی زنده می شد. در همه ی این داستانها شکنجه گر برابر شیطان و شکنجه شونده برابر انسان حکمت دوست است اما این تنها شیطان نیست که در این شکنجه دست دارد. در همان زمان که ارباب بلال او را با خار می زند، تابش آفتاب هم به شدت او را می آزارد. آفتاب همان شمس تبریزی معشوق آسمانی یا طباع تام مولانا² است که جای آنتینوس را گرفته است. مولوی در یکی از ابیات به نوعی گمانه ی ما را تایید می کند:

ابر را هم تازیانه ی آتشین / می زنندش کانچنان رو نه چنین

¹ شاید بد نباشد اشاره کنیم که عصای مار شده ی موسی و عصاهای مارشده ی مقابل نزد جادوگران مصر، احتمالاً دو نوع مار روحانی و مادی دور عصای هرمس را نمایندگی می کنند.

² درباره ی شمس مولانا رک: «اسطوره و آیین های روح»: پویا جفاکش، ضمیمه: مولانا و شمس او



بلال حبشی بالای کعبه اذان میگوید

برق آسمانی که در اینجا به تازیانه ی آتشین تشبیه شده است، به دلیل درخشان بودن از سوی قدما وسیله ای در دست خورشید تلقی می شد. ابر پس از برخورد رعد و برق، باران می دهد و آب را که برای زندگی حیاتی است، در اختیار مردم قرار می دهد و البته فراموش نکنیم که بلال هم به معنی آب است. شاید از این رو است که مولانا در ادامه می گوید:

نک هلالی با بلالی یار شد / زخم خار او را گل و گلزار شد.

این البته نسبت به دوره ی کلبی- رواقی قدمی رو به جلو است چون حالا فقط حفظ خود شخص مطرح نیست بلکه فیض رسانی او به مردم در مسند امور قرار دارد. مولانا در دیوان شمس در اشاره به داستان معروف دیوژن کلبی که با چراغ در شهر به دنبال انسان می گشت می سراید:

دی شیخ با چراغ گردشهر می گذشت

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزو است.

گفتند یافت می نشود گشته ایم ما

گفت آنچه یافت مینشود آنم آرزو است.

به عبارت دیگر مولانا امید خود را به انسانها از دست نداده است. او به طالبان حکمت گوشزد می کند که در کنار خارها، گلی باشند که فقط به شکوفا شدن فکر می کنند:

کز یار دور ماند و گرفتار خارشد/ زین هر دو درد رست گل از امر ائتیاء¹

مولانا خودبه مانند گلی در خارزار شکوفا شد. او همزمان با گل های دیگری چون عطار و سعدی ظهور کرد. اما به تدریج این گلها پژمردند و یک قرن بعد وقتی عبید زاکانی گزارشی تکان دهنده از اخلاق فاسد مردم زمانه اش ارائه داد، تنها چیزی که دیده می شد، خار بود.² در داستان بلال، ابوبکر صدیق (از شخصیت های ستوده در اشعار مولانا) در ازای بخشیدن غلام بسیار زیبایی خود و دادن 200 در هم نقره، بلال شکنجه شده را از صاحبش می خرد و بلال از آن پس آزاد می شود که نمودی است از نجات بنده ی

¹ ائتیاء به معنی امر به آمدن، از آیه 11 سوره ی فصلت به وام گرفته شده است که می فرماید: «ثم استوی الى السماء و هی دخان فقال لها و للارض ائتیا طوعاً و کرهاً قالتا اتینا طائعين»: «سپس (خدا) به کار آسمان پرداخت و آن دودی بود پس به او و زمین گفت به اطاعت یا اجبار بیاید. گفتند آمديم به اطاعت». منظور مولانا از اشاره به این آیه در بیت فوق آن است که بگوید فراموش نکنیم آمدن ما به این دنیا به خواست خدا بوده و ما باید همچون سایر موجودات، امر خدا را با میل اطاعت کنیم.

² مولانا خود احساس غربت را در زمانه اش حس می کرد: هر جنس سوی جنسش زنجیر همی درد/ از جنس کیم کاین جا در دام گرفتارم (دیوان شمس)

متمایل به حق توسط صالحین و نیکان زمان. اما چه خواهد شد اگر در عصری، صدیقی برای نجات انسان یافت نشود؟

برای فهم موضوع باید اول بدانیم چرا ناگهان صدیق نایاب شده است.

اولین چیزی که باید در نظر بگیریم، این است که تشویق فلسفه و تصوف در عصر عباسی و مغول، سبب می شد که بسیاری از بی عملان و حقه بازان از برای سودجویی به این طرق داخل شده، آن را از درون بیوسانند. مولانا احتمالاً در اشاره به همین موضوع است که در دفتر اول مثنوی می فرماید:

اندک اندک آب را دزد دزد / دین چنین دزد هم احمق از شما

اما بی اطلاعی یک چیز است و فساد و مادی گرایی چیزی دیگر. فلسفه ی افلاطونی چیزی در خود داشت که فاسدان فارق از معنویت را به خود جذب می کرد و این همان امری است که در رساله ی «ضیافت» افلاطون دیده بودیم: چسبیدن به عشق زمینی به بهانه ی رسیدن به معنویت.



دکتر سیروس شمیسا در کتاب «شاهد بازی در ادبیات فارسی» معتقد است که علاوه بر فلسفه ی یونان، ورود ترکان از شرق هم در گسترش هم جنس بازی در شرق اسلامی نقش داشت. ترکستان هم پناهگاه عرفان های هندو و بودایی و مانوی بود و هم از عقاید چینی چون تائوئیسم متأثر بود. ترک ها زمانی که به دین اسلام در می آمدند هنوز به خاستگاه های خود وفادار بودند به طوری

که از فرق اسلامی هم حنفیت را پذیرفتند چون ابوحنیفه بانی حنفیت هم ترک تبار به حساب می آمد و اگر چه بنابر احتمال ضعیف، ابوحنیفه از اعراب حوزه ی جیحون بود، ولی باز هم همین که او در ترکستان متولد شده برای ترکان کافی بود. رمز گسترش تصوف در خاورمیانه شاید تا حدودی به همین گرایش های عرفانی ترکان برگردد:

گرایش هایی که بیشتر جادو باوری بوده تا عرفان واقعی. در این زمان شما می بینید که صوفیانی چون اوحدی مراغه ای خدا را در وجود پسران زیبا عبادت می کنند. براساس افسانه ای، شمس تبریزی، در دیداری با اوحدی مراغه ای او را به کسی تشبیه کرد که به جای این که ماه را در آسمان ببیند، عکس آن را در آب می جوید. یعنی به جای این که با خدا مستقیماً ارتباط بجوید، آفریده اش را به جای او می گیرد. این افسانه احتمالاً با این بیت از دفتر اول مثنوی مولانا مرتبط است:

اسم را خواندی مسما را بجو/ مه به بالا دان نه اندر آب جو

اگرچه تشبیه خدا به ماه ریشه در باورهای عرب قبل از اسلام دارد اما احتمال تاثیر کیش "توئرشن" خدای همجنسبازی چینی به واسطه ی ورود ترکان از مرزهای چین کم نیست.¹ این نشان می دهد ترکیب ادیان چطور به مادی شدن عشق کمک کرده است. اما این هنوز برای هر جایی و کثیف شدن مفهوم عشق

¹ اگر چه منچوها یا فرمانروایان سلسله ی چینگ (آخرین سلسله ی امپراطوران چین) که اولین موج همجنسگرایی ستیزی را در چین ایجاد کردند، بخش اعظم آثار ادبی و فرهنگی مرتبط با همجنسگرایی را در جین از بین بردند، اما کیش «توئرشن» در فوجیان به حدی قدرتمند شد که در اواخر سلسله ی چینگ، فرماندار فوجیان مجبور به سرکوب آن شد. در این کیش، پسران از حدود 13 سالگی با مکر دیگری رابطه ی عاشقانه برقرار می کردند تا حدود 30 سالگی که با زنی ازدواج می کردند. «کیت استیونز» مدتی بعد، بازمانده ی معابد این کیش را در تایوان، مالزی، تایلند و سنگاپور دیده بود. بنابر منابع چینگ، توئرشن در واقع، مرد همجنسگرایی به نام «هوتیان بائو» بود که پس از شکنجه و قتل به دست بازرس امپراطوری به مقام خدایی رسیده بود. اما امروز برخی پژوهشگران tuershen را که به معنی «خدای خرگوش» است مرتبط با عقاید درباره tueryi یعنی خرگوشی که به عقیده ی چینی ها، در ماه زندگی می کند می دانند. در گفتار روزمره ی چینی، گاهی اصطلاح «خرگوش» کنایه از مرد همجنسگرا است. گاهی نیز این کلمه در اشاره به جوانان به کار می رود. رک:



توئیشن در یک فیلم

کافی نیست. می دانیم که گسترش همجنسگرایی به میان توده ی عوام یا دست کم از خفا خارج شدن آن نتیجه ی عادی بودن غلامبارگی نزد طبقه ی حاکمه ی ترک بوده است. اما درباره ی آن طبقه باید گفت که داستانی مثل عشق سلطان محمود غزنوی و غلامش ایاز به یکی از عرفانی ترین داستان های افلاطونی در حکایات فارسی تبدیل شده بود. پس چه شد که معشوق نزد عوام از مقام بالای ایاز به حد کلمات رکیک خیابانی چون «ابنه ای» و «کونی» فرو افتاد؟

من فکر می کنم که در این باره باید به از بین رفتن مجدد این رکاکت نزد مردم امروز فکر کنیم. یکی از فامیل های من که دانش آموزی 15 ساله است، می گوید که در مدرسه شان تمام دانش آموزان این کار را انجام می دهند و حتی یک بار در توالی مدرسه دو زیرشلواری پیدا شد. با این حال، این دانش آموز که خود این کار را بارها انجام داده است، از این موضوع احساس گناه می کند. جالب این که دقیقاً یک روز قبل از شنیدن این اعتراف، مقاله ای از «هافپست» می خواندم که در آن از قول یک روان شناس ترک به نام دکتر «بیناز توپراک» آمده بود که در مدارس ترکیه تمام دانش آموزان پسر، این کار را می کنند و در بین آنها هم احساس گناه زیاد است.¹

¹ The other and LGBT rights in Turkey: Hossein Alizadeh Huffpost: 05,17,2013



اما غلامبارگی زمان مغول، تنها چیزی در حد عشق بین همسالان نبود. بلکه پای تن فروشی پسران به مردان میانسال و مسن در میان بود. این مسئله امروز هم وجود دارد و معمولاً نتیجه‌ی فقر تن فروشان است. اما در قرون 13 و 14 میلادی، به بعد ظاهراً گسترده‌گی‌ای به مراتب بیشتر از امروز داشته است.

کشفیات دانشمندان حکایت از تغییرات آب و هوایی ناخواسته شامل ابتدا گرمایش شدید و سپس کاهش ناگهانی دما در قرون وسطی دارد. آثار چنین گرمایشی در برخی مناطق زمین از جمله چین و ژاپن بین قرون هشتم تا سیزدهم میلادی مشاهده شده است. برخی دانشمندان حتی کوچ‌های عظیم ترکان و مغولان از آسیای مرکزی و شرقی را ناشی از این تغییرات و نتیجه‌ی آن را گسترش طاعون بزرگ در اروپا می‌خوانند.¹ برخی به وجود گرمایش جهانی شک دارند ولی قبول دارند که خاورمیانه در آن زمان به اندازه‌ی امروز گرم بوده است.²

«عمر سیفو» از دانشگاه اوترخت، از محدود محققینی است که به نقش افزایش گرمایش و سپس کاهش ناگهانی هوا (به گونه‌ای که مطابق گزارشات عده‌ای

¹ Unexpected role of climate in bringing plague to medieval Europe: micnel casay: CBS news: February 23, 2015

² Was there a medieval warm period? John ceck: skeptical sciences com: 28 november 2009



از سرما مردند) در زوال تفکر اسلامی پرداخته است.¹

¹ How climatic stress possibly shaped early Islam and the history of the middle east: omar safo: huffpost : 4/20/2010

سیفو براساس گزارشات مصری، دوره ی سرمایش را بین 1250 تا 1500 میلادی ارزیابی و اشاره می کند که این دوره در جهان عمدتاً بین 1350 تا 1800میلادی اتفاق افتاده است. پس گرم شدن مجدد خاورمیانه که سبب از بین رفتن زراعت و حیات وحش و خشن تر شدن مردم شد، مقدم بر اتفاقات همانند در بقیه ی جهان بوده است.

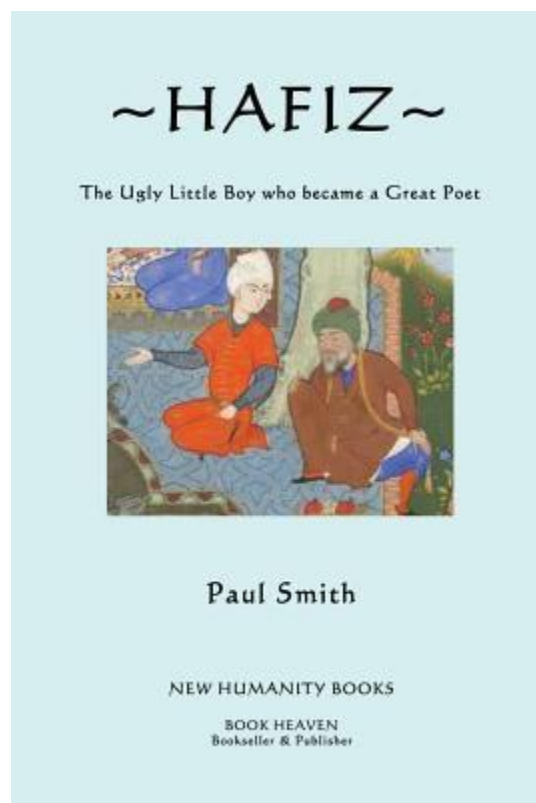


Shipwreck in the desert by Carl Haag :1886

پس به احتمال زیاد می توان زوال زندگی اقتصادی را در زوال فرهنگ موثر دانست. در این دوره احتمالاً انسانها به بی رحمی ایتالیایی های فیلم کلاسیک مشهور «دزدان دوچرخه» شده بودند.

در این دوران که با پرده نشینی زنان در شهرها همراه بود، نوجوانان پسر طبقه ی فقیر، پول و هدیه ای از والدینشان دریافت نمی کردند که بتوانند از دوره ی شکوهمندی که دارند استفاده کنند. پس جای تعجب نیست که به مردان مرفه غریبه رو کنند بدون این که به آنها علاقه داشته باشند. این مردان در آن زمانه ی بی وفا، خواستار وفا بودند.¹ اما این پسران اکثراً برای سود بیشتر با مردان متعدد رابطه داشتند و رمز اشارات متعدد به بی وفایی معشوق در شعر فارسی در همین است. دیوان حافظ یکی از بهترین مدارک ما در این باره است. حال حافظ چنان حال مردم ایران بود که امروزه آن در کنار قرآن، دو کتابی

¹ به احتمال زیاد، خاکساری عجیب و غریب این مردان در مقابل معشوقی جوان تر از خود هم نتیجه ی تشبیه معشوق به خدا است که باید در مقابل او اظهار عجز کرد. «هر کجا دردی، دوا آنجا رود/ هر کجا پستی است، آب آنجا رود» (مولانا)



محسوب می شوند که در اکثر خانه های ایرانی وجود دارند. شاید همه ی این اشعار مال خود حافظ نباشند و همین سبب مردمی تر شدن آن شده باشد. تردیدی وجود ندارد که معشوق در بسیاری از اشعار حافظ، معشوق آسمانی و چیزی شبیه به شمس تبریزی مولانا است (از جمله در غزل معروف «روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست») اما در بسیاری از ابیات، شاعر مثل اوحدی مراغه ای، معشوق آسمانی را در قالب معشوق های زمینی می جوید و در این راه کمتر موفق می شود: «دی میشد و گفتم صنما عهد به جای آر / گفتا غلطی خواجه در این عهد وفا نیست». با این حال شاعر، گویا معشوقی می یابد که در عهد خود کمیاب است و در غزل شماره ی 57 درباره ی او می گوید:

«روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک

لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست».

و در ادامه میگوید:

«خال مشکینی که بدان عارض گندمگون است

سر آن دانه که شد رهن آدم با او است

دلبرم عزم سفر کرد مدارا یاران

چه کنم با دل مجروح که مرهم با او است».

در اینجا دو چیز مشخص می شود: یکی این که معشوق پسر است و عارض (یعنی ته ریش ظریف پسر نوجوان) را دارد که در اینجا به مزرعه ی گندم تشبیه شده است و دیگر این که معشوق باوفای او قصد سفر دارد و شاعر از این موضوع غمگین است. این معشوق احتمالاً همان کسی است که در غزلی دیگر درباره ی او آمده است:

«از آن دمی که ز چشم برفت رود عزیز

کنار دامن من همچو رود جیحون است».

رود اول احتمالاً اشاره به کلمه ی «رید» یا «ریدک» با معنی پسر است و رود دوم همان رودخانه که سیل اشک شاعر غمگین به آن تشبیه شده است. این گونه ابیات نشان می دهند که چقدر در غیاب ترکیب افلاطونی «زیبایی و صداقت» زندگی انسانهای آن دوران می توانست خالی از معنا به نظر برسد. با این اتفاقات، خدا از انسانها دور شد¹ و عقلاً از افلاطونیسیم به سمت رواقی گری بازگشتند. دیدگاه های محمود پسیخانی مانند پیدایش جهان از آتش و سرشت مادی جهان کاملاً رواقیند. تا اینجای کار برایمان مشخص شده که چه چیزی سبب پذیرش این رواقی گری در جامعه ی عرفان زده ی فلات خشک ایران شده است. حال به این بیندیشیم که چه عوامل تاریخی در حضور دامنه دار رواقی گری (بدون توجه به افلاطون گرایی نواحی داخلی) در جنگل های گیلان زادگاه محمود پسیخانی تاثیرگذار شده است.

نه این زمان دل حافظ در آتش هوسست / که داغدار ازل همچو لاله ی خودرو است (حافظ).

¹ گناه گرچه نبود اختیار ما حافظ
تو در طریق ادب باش کو گناه منست (حافظ)

3-هرمس در گیلان

در قرن ششم میلادی زمانی که ژوستینین بر روم شرقی حکومت می کرد، مردمی به نام «گیلک» در شرق جلگه ی گیلان ساکن شدند.¹ آنها در آن زمان، مستعمره ی کوهپایه نشینان البرز به نام دیلمیان بودند. دیلمیان که از نواحی داخلی ایران به خصوص سمنان برآمده بودند، تأثیرات زبانی عظیمی بر گیلک ها گذاردند و آنان را به مردمی ایرانی بدل نمودند. با این حال، زبان گیلکی که در کنار زبان مازندرانی تنها زبان های خانواده ای هستند که با هیچ زبان دیگری در ایران پیوند ندارند، پیوستگی های زیادی با زبان های قفقازی نشان می دهند.² همچنین دانشمندان، گیلک ها و همسایگانشان یعنی مازندرانی ها را از نظر ژنتیکی از جهاتی مرتبط با دیگر ایرانی ها ولی از بسیاری جهات مشابه قفقازی ها بخصوص ساکنان آذربایجان شمالی و ارمنستان می دانند. همچنین از قدیم چه در داخل و چه در خارج ایران گمانه هایی درباره ی ارتباط گیلک ها با گالیک ها و گول ها ی کلت (چه از نظر اسمی و چه از نظر زبانی و فرهنگی) زده شده است.³ اما تا جایی که می دانم، تنها کسی که درباره ی ارتباط گیلک ها و همسایگانش در غرب مازندران با یونان باستان مطالبی نوشته، سیروس شه میری است.

شه میری نام گیلک را ضمن مرتبط کردن با گالیک ها، هر دو را از نظر اسمی به «گریش» عنوان رومی قبایل یونانی ارجاع می دهند و از «گیلا» پسر هراکلس (هرکول) یاد می کند. وی که به ارتباط یونانی ها و کلت ها معتقد است، واژه های زیر را از گیلکی به یونانی مرتبط می کند:

انزلی: "آزولا" ی یونانی به معنی مرداب

چیچیللاس (سنجاقک در گیلکی): چریسالیس (شفیره ی پروانه در یونانی)

کونوس (ازگیل در گیلکی): کونوس (میوه ی کاج در یونانی)

¹ گیلان در عصر باستان: رضا دستیاران- نشر فرهنگ ایلیا، 1385، ص 49

² Wikipedia: gilaki language

³ رک: کتاب «سعدی پشت دسک تاپ (پل گذاشته برای گذر آینده)» پویا جفاکش: فصل دوم: گفتار «من و طه حسین»

چالوس: اچالوس (خدای رود یونانی)

دره ی «زانوس» در مازندران: زانس (خدای یونانی از ریشه ی «سان»
(خورشید) در انگلیسی)¹

از نظر باستان شناسی می دانیم که کلت ها نتیجه ی ترکیب فرهنگ کهن
موسوم به «دهقانان دانوبی» با نوردیک های مهاجر از حدود دریای سیاه
هستند که آثار مهاجرتشان نه فقط در آلپ و جنوب آن در ایتالیا بلکه در
مقدونیه نیز یافت شده است.² البته تاثیر فرهنگ دانوبی بر شرق از جمله
قفقاز تایید شده نیست. ولی در همان زمان که کلت ها تحت تاثیر یونان قرار
می گرفتند، یونانی مآبی در قفقاز نیز رو به گسترش بود و در نتیجه گیلک
های مهاجر به آنجا که بعدا از جلگه ی گیلان سر در آوردند، چندان احساس
غربت نمی کردند.



رود دانوب

¹ گیلان مهد تمدن یونان باستان: سیروس شمهیری www.allempires.com

² آریایی ها: ویرگوردون چایلد: ترجمه ی محمد تقی فرامرزی، نشر نگاه، 1386، ص 200
به بعد



آثار فرهنگ دهقانان دانوبی

عامل گسترش یونانی مآبی در قفقاز، فتوحات اسکندر مقدونی محسوب می شود. از آنجا که اولین قوم نسبتاً متمدنی که مقدونی ها با آنها برخوردند، هلنی ها در جنوب یونان بودند، اسکندر به آنها بهای ویژه داد و تجارت بین یونان و ماورای دریای سیاه افزایش یافت. افسانه ی پشم زرین گوسفند یونانی که در کولخیس در قفقاز نگهداری می شد، نشانه ی برکت یونان برای آن سرزمین بود. تا آن زمان معدودی جمعیت اورارتویی زبان و بازماندگان هندو ایرانیانی که اکثراً به طمع ثروت های شرق به ایران و هند کوچیده بودند، در قفقاز می زیستند. اما در این زمان تکاپوها رو به افزایش بود: کاسی ها و گوتی ها از سرزمین ماد در ایران به سمت شمال یعنی آلبانیا (اران/ آذربایجان شمالی) رفتند و در آنجا به کاسپی و اوتی شهرت یافتند و اقوام ترک تبار و گیل ها هم از شمال آمدند. گیل ها که مورخان یونانی از آنها به نام «گِل» یاد کرده اند، نامشان به صورت «گلیا» (شهر بزرگ آلبانیا در روزگار مسعودی)، گلدا (شهری در آلبانیا به روایت پتولمی) و دریاچه ی گلام (احتمالاً دریاچه ی گلاکونی در منابع ارمنی) و تیره نام های گلام و گلاکونی باقی مانده باشد. در جوار گیل ها قوم دیگری به نام «لگ» می زیستند (که پیوندشان را با گل ها بعداً خواهیم دید) و در جغرافیای منسوب به استرابو آمده

است: «اقوام سکایی گلان و لگان در میان آمازون ها و آلبانی ها زندگی می کنند». یاقوت حموی شیروان را به نام آنها «شیروان لکران» می خواند و هنوز هم در داغستان قومی به نام «لک» می زیند.¹

تکاپوی گیل ها در قفقاز قطعاً با سنت رابطه ی خوب آنها با مقدونی ها مرتبط است. چون مقدونی ها از تبار کلت ها بودند و اولین واسطه ی فرهنگی بین یونان جنوبی و مناطق کلتی به شمار می رفتند. در سده ی نوزدهم وقتی یونان بر اروپاییان مکشوف شد و معلوم شد سکنه ی آن از نژاد مدیترانه ای (نژاد عرب ها و ایرانیان) هستند، پروفیسور «جاکوب فیلیپ فالمرایر» نژاد پرست مدعی شد که یونانیان امروز همان هلنی های باستان نیستند چون تصورش از هلنی ها، مردمی نوردیک یا کلتی بود تصویری که مجسمه ها و تصاویر یونانی ایجاد کرده بودند اما واقعیت این بود که اکثر این آثار بعد از حمله ی اسکندر و براساس ایده آل های مقدونی برساخته شده بودند. رومی ها هم همین ایده آل ها را قبول داشتند و براین اساس بود که یونانی ها را «گریش» می خواندند که احتمالاً تلفظی دیگر از کلت است.



Professor Jakob Phillip Fallmerayer :1790-1861

¹پادشاهی ماد: اقرار علی یف: ترجمه ی کامبیر میربها، نشر ققنوس، 1388، ص 9- 188

بعدها یونانی ها متوجه نوعی یونانی مآبی در بین گالیک ها شدند و ادعا کردند که کلت ها از یک جمعیت یونانی در سکاییه پدید آمده اند. این ادعا در تاریخ منسوب به هرودت از قرن پنجم قرن از میلاد دیده می شود آنجا که از شهر «گلونیوس» و سکنه ی یونانیش که برای دیونیوسوس خدای یونانی فستیوال می گیرند در همسایگی مردمی وحشی سخن می گوید. زبان آنها را هم نیمه یونانی و نیمه سکایی توصیف می کند.¹



تصویری خیالی از کلتها

¹تواریخ هرودت (کتاب چهارم): ترجمه ی وحید مازندرانی، نشر دنیای کتاب، 1386، ص 275

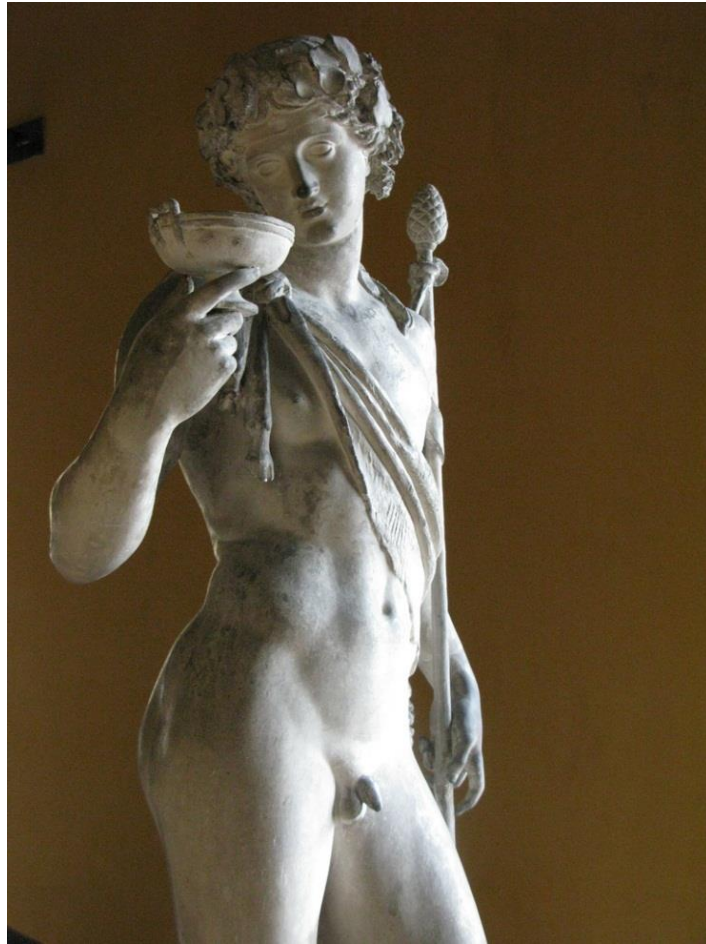
بعید می دانیم کتاب هرودت واقعاً در قرن پنجم قبل از میلاد نوشته شده باشد. بسیاری از اطلاعات تاریخی آن به شدت غلطند. مثلاً درباره ی مادها، همه ی اسامی پارسی مانند هستند در حالی که اندکی پیش از آن در کتیبه های آشوری، بخش اعظم اسامی مادی، ویژگی های کاسی و عیلامی دارند و بعید به نظر می رسد در اواسط دوره ی هخامنشی، تمامی مادها پارسی شده باشند. اهمیت بالای مادها در کنار پارسی ها در تواریخ هرودت، احتمالاً انعکاسی از دوره ی ساسانی است. او مغ ها را یک قبیله می شمارد که احتمالاً ناشی از موروثی بودن روحانیت در زمان ساسانی است.¹ اطلاعات او درباره ی مصر و بابل به شدت غلط است. مثلاً تناسخ را به مصریان دوره ی هخامنشی نسبت می دهد که هیچ مدرکی از خود مصر درباره ی آن به دست نیامده و به نظر می رسد بعدها و از طریق متون هندی موجود در کتابخانه ی اسکندریه به مصر راه یافته باشد. در اسامی اسکیت های سکاییه (اوکراین) نام های پارسی مانند زیاد به کار برده که با توجه به تبار ترکی مغولی اسکیت ها عجیب است. اما از آنجا که در دوره ی رومی، آلانی های پارسی تبار از قفقاز به درون اروپا کوچیده بودند، می توان حدس زد که کتاب در دوره ی رومی نوشته شده است. پس شاید وقتی هرودت می گوید زبان گلونی ها نیمی سکایی-نیمی یونانی است، سکایی را نه ترکی بلکه آلانی در نظر گرفته است. به یاد بیاورید که گفتیم در کتاب استرابو (منسوب به قرن اول قبل از میلاد) گل ها و لگ ها، سکایی خوانده شده بودند. آیا منظور از سکایی، کلتی نیست؟ کتاب هرودت می تواند نمایانگر نوعی پیوند بین یونان و کلت ها باشد که به واسطه ی مقدونیه حاصل شده است.

تسخیر یونان توسط مقدونیه البته آغازگر بنیادگرایی هلنی ها گردید. کلبی گری و رواقی گری که پیشتر درباره شان صحبت کردیم، احتمالاً در این زمان بنیان نهاده شدند. اما مکتب دیگری هم بود به نام «اپیکوری» یا مکتب اصالت لذت، که غایت زندگی را نه چون آن دو در زهد بلکه در لذت جویی می دید. تبار این مکتب احتمالاً به خدای شهوت و شراب یعنی دیونیسوس بر می گشت: همان خدایی که به گفته ی هرودت گلونی ها (کلت ها) برایش فستیوال می گرفتند. دیونیسوس در اساطیر یونان، پسر زئوس و در کنار دو پسر دیگر او به نام های هرمس و آپولو نشانگر یک تثلیث است.

¹ واژه ی مغ در دوران هخامنشی احتمالاً به همان مفهوم مصریش یعنی روحانی جادوگر به کار می رفت و اگر چه در دوران ساسانی به روحانیون زرتشتی همچنان مغ گفته می شد ولی خود روحانیون این کلمه را تحقیرآمیز می دانستند به طوری که در هیچ کجای اوستا این کلمه نیامده است. درست مثل روحانیون امروز شیعه در ایران که اصطلاح پرکاربرد «آخوند» را درباره ی خود نمی پسندند.



تصاویر دیونیسوس که در زمان بازگشت این خدای شیطانی به صحنه ی غرب در قرون 17 و 18م ساخته شده اند.



دیونیسوس

هرمس به عنوان خود زئوس، حد میانه ی آن دو تن دیگر است که یکی (دیونیسوس) همچون شیطان مادیات، و دیگری آپولون، هنرمندی آسمانی است. این دو، نشانگر دو مار دور عصای هرمسند. به جای دیونیسوس می توان در این تثلیث، آرس (خدای جنگ) را هم قرار داد که همچون دیونیسوس، شهوترانی درنده خو است. دیونیسوس با سنتورها که موجوداتی اسب- انسان، و ساتیرها که موجوداتی بز- انسان بودند ارتباط داشت و همین نشان دهنده ی سایه ی حیوانی انسان نما است که این که هنوز هم شیطان را به صورتی موجودی نیمه بز- نیمه انسان نشان می دهند. دیونیسوس را در روم، باکوس، و آرس را در آنجا مارس می نامیدند.

تثلیث خدایان یونانی با هم به میان کلت ها راه یافت. در قرن اول میلادی، لوکان شاعر رومی، سه خدای اعظم گول ها را «اسوس» (به معنی سرور)، «توتاتیس» (از ریشه ی دوت¹ به معنی مردم و قبیله) و «تارانیس» (یعنی تندر ساز) معرفی کرد.²

¹ اصطلاح توتیتون که به ژرمن ها اطلاق می شود ، از همین ریشه می آید.

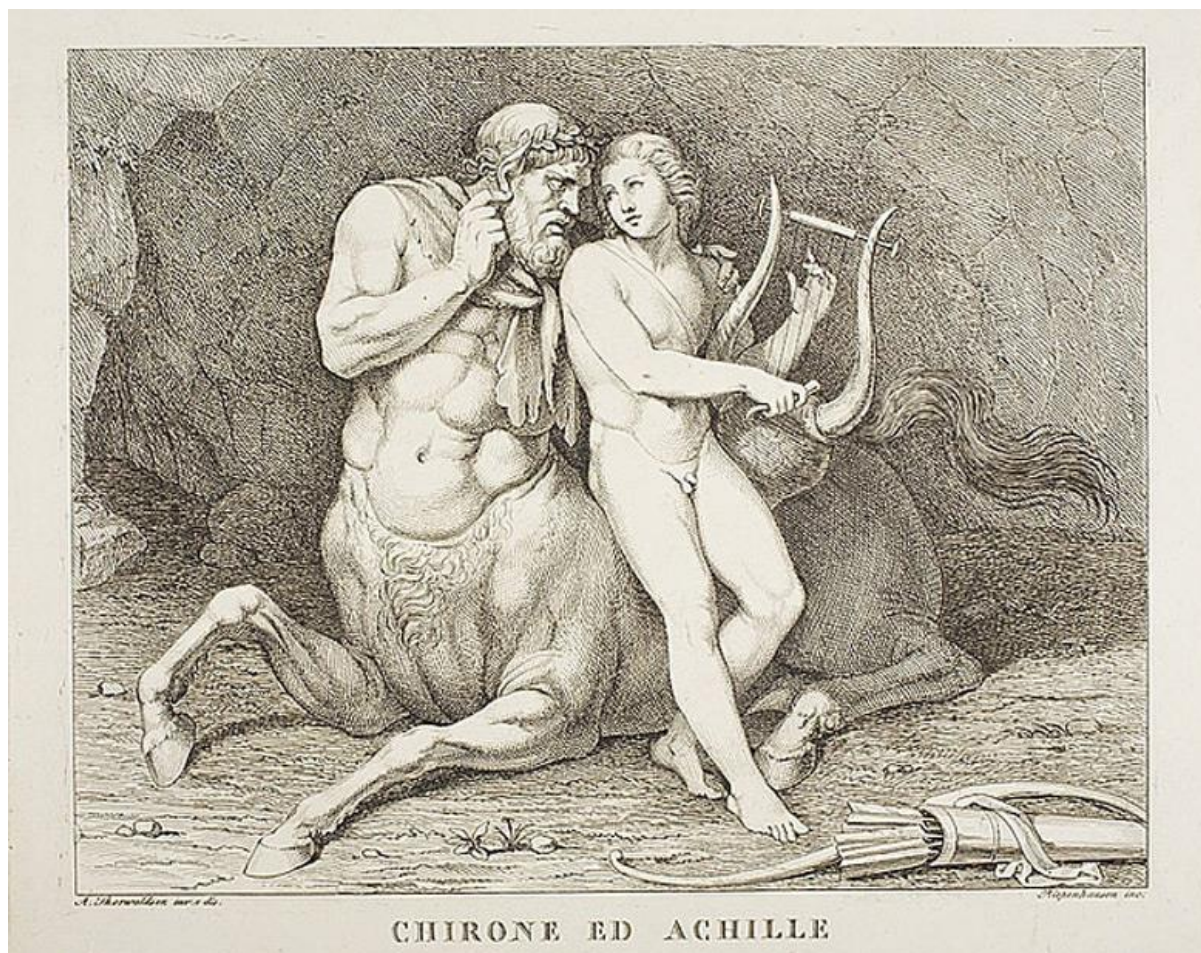
² Wikipedia , tautatis



ساتیر

اما خود نام های مقابل گول و گیل دورادور به «کور» سامی و گال/ گول/ گیل سومری هر دو به معنی آقا و سرور برمیگردند. در سومر این کلمه ممکن است به شیاطین هم

اطلاق شود کما اینکه "گیل" سومری، بختک و کابوس را به سراغ مردم می فرستاد و در نزد عرب، غول نوعی جن است .



در یونان چیرون که نام از سامی «کور» داشت، یک سنتور اسب- انسان (دیونسیوس) ولی عاقل بود که مربی گری آشیل (یکی از معدود شخصیت های موبور افسانه های یونانی) را بر عهده داشت. می گویند اسکندر خود را بسیار با آشیل مقایسه می کرد. پس می توان گفت هرمس کلت ها که نام خود را به گول ها داد چیرون بود. نام او به صورت های رومی شده ی سرنونوس (کرنونوس) و سیلوانوس (دو خدای شاخدار) در نزد کلت ها مشاهده شده و گویا به صورت «سیلنوس» خدای بز مانند به میان یونانی ها بازگشته است. در افسانه ها آمده که سیلوانوس فرزند کراتیس و یک بز ماده بوده است.¹ کراتیس احتمالاً تلفظی از کلت است. شاید نامهای باستانی «سربونیس» در

¹ The british magazine and monthly register of religious and ecclesiastical. Vol 26: 402

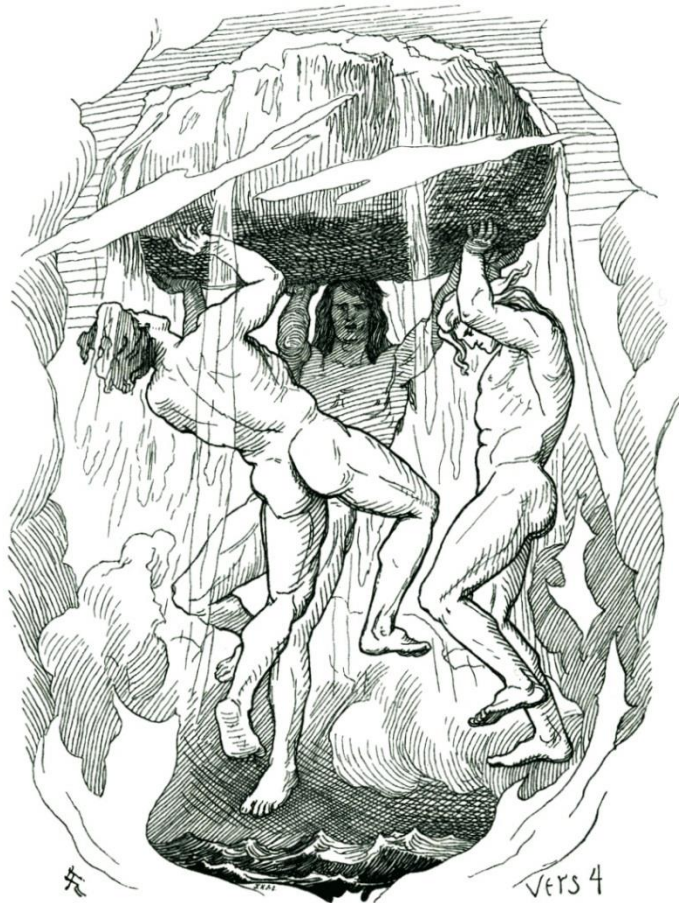
قفقاز یادگار پرستش او توسط گیل های آن نواحی باشد.¹ رومی ها معمولاً سیلوانوس را با مارس برابر میدانستند.⁽²⁾ کرنونوس و سیلوانوس خدایان جنگل وحشی بودند. در دوران رومی با مطرح شدن ساتورن خدای زحل که پدر ژوپیتر یا زئوس دانسته می شد، چیرون یونانی به صورت کرنونوس پدر زئوس درآمد ولی ویژگی های شیطانی خود را حفظ نمود.² دلیل این کار، این بود که نام چیرون (کرونوس) شبیه نام زروان خدای بابلی الاصل امپراطوری ساسانی و همسان ساتورن بود. کتابی ساخته شد به نام «کارها و روزها» منسوب به هزیود که داستان خدایان را براساس آفرینش بابلی بازسازی می کرد. منشا اطلاع یونانی ها از اساطیر بابل، احتمالاً کتاب تاریخ کلدی بروسوس مورخ بابلی به زبان یونانی بود که اندکی پس از فتح اسکندر نوشته شد و به نظر من اولین برخورد یونانی ها به اهمیت تاریخ بوده است (متأسفانه این کتاب امروز موجود نیست).³ به مدل تثلیث زئوس-هرمس، کرنونوس هم سه پسر به نام های زئوس، پوسایدون و هادس دارد که به ترتیب با آسمان، دریا و جهان زیرین مرتبطند: سه گانه ای که یادآور کادوسئوس هرمس است. پس این سه گانه را «کروکو» (فرزند کرنونوس) خواندند که کلماتی چون گالیک، کلت، کولخیز و گرجی از آن پدید آمدند. در گرجستان سه گانه ی آسمان، زمین و زیرزمین را می بینیم که توسط درختی به هم متصلند درختی که مشخصاً همان «التفا» (درخت زندگی شمنیسم مجارستانی) و «یگدراسیل» (درخت کیهانی اسکاندیناوی) است. کرنونوس علاوه بر سه پسر، سه دختر دارد که قاعدتاً هر یک، جفت یکی از آن سه پسرند. آنها به صورت سه زن هیولایی گورگون از نظر لغوی (مقایسه کنید با گیلک) در اساطیر یونان تکرار شده اند. این شکل هیولایی، منعکس کننده ی تیامات، هیولای مادینه ی افسانه ی پیدایش بابلی است. زنان آل در افسانه های گیلانی، الهه ی سه گانه

¹ Ibid : vol 27 , p 153

2a) "handbook to life in ancient rome":p270:boosgoogle.com

² این موضوع تا حدودی بار سیاسی هم دارد و نارضایتی یونانی ها از حکومت روم را نشان می دهد. شکست کرنونوس از زئوس، شاید آرزوی پیروزی یونانی ها بر روم را در خود نشان دهد.

³ برای اطلاع از ارتباط افسانه ی بابلی آفرینش با آفرینش یونانی در روایت هریود: رک: «ناسیونالیسم، عرفان و باستان گرایی» پویا جفاکش: فصل دوم، حاشیه هایی برانوماعلیش.



Odin-Vili-Ve

(تثلیث خدایان جهان آفرین در اسکاندیناوی)



زن گورگون



در این کنده کاری اثر توروالدسن، هیلز خدمتکار و معشوق مذکر هرکول، توسط پریان چشمه ای ربوده میشود. به نظر میرسد هنرمند عمدا تعداد پری ها را سه تا در نظر گرفته است.

ی گورگون را نمایندگی می کنند.¹ اتفاقی نیست که براساس دایره المعارف مریام – وبستر، واژه ی لاتین کادوسئوس از یونانی «کاریکیون» به معنی پیک و قاصد می آید،² واژه ای که شبیه نام های پیش گفته است و میدانید که هرمس خدای قاصدان است. شهمیری در منبع گفته شده بین نام کادوسئوس و قوم افسانه ای کادوسی در آلبانیا

¹ آل ها جن های شومی در افسانه های ایران، قفقاز، آسیای میانه و مغولستان هستند و در همه جا توسط اقوام ترک- مغول معرفی شده اند. قدیمی ترین اشارات به آنها از مغولستان در حدود 500 سال پیش است که در آنجا «آلماس» نام دارند و به شکل انسان- نماهایی دوبا و غول پیکر که تمام بدنشان از موهای قرمز پوشیده شده نشان داده می شوند. این تصویر را برخی با گونه های قدیمی انسان چون انسان پکن و انسان دنیسووا مقایسه کرده اند و برخی همان یتی (آدم برفی) در نزد اهالی هیمالیا خوانده اند در ایران اما آل ها ویژگی های جن آساتری دارند. آل ها در همه جا به دو نوع مرد و زن وجود دارند. ولی در گیلان تنها به گونه ی زن ظاهر می شوند و دشمن زن زائویند.

² Caduceus: Meriam Webster: com

ارتباط قائل است. در کتاب منسوب به «پولی بیوس» در اواخر قرن سوم قبل از میلاد، کادوس بین آلوآنی (آلبانی/آلان/اران) و آتروپاتکان (آذربایجان جنوبی حالیه) قرار داشته اما استقان بیزانسی در قرن ششم میلادی، محل زندگی کادوس ها را بین دریای است.¹ سیاه و دریای خزر عنوان کرده در حالی که هیچ منبع بومی از وجود چنین قومی چیزی نمی گوید. پس می توان گفت که کادوس لقب یونانی برای یک هرمس بومی است.² به نظر من، این هرمس قابل شناسایی است. پیشتر از قوم «لگ» یاد کردیم که در آذربایجان شمالی می زیستند. به نظر می رسد که لگ نام از «لوگ» مرکوری گول ها



. Lugus discovered in Reims

¹ Greek and Roman historians of antiquity Hellektor: June 5 , 2008

² در یک منبع ایرلندی به نام gabala Ereenn از یک پادشاه خردمند بابلی به نام Fenius farsiad سخن می رود که در عصر نینوس بر اسکیتیه حکومت می کرد و برای بازسازی زبان بابلی قبل از سقوط برج بابل، یک مدرسه ی زبان شناسی در senaar (شنعار، سینا) نزدیک شهر Aeothena تاسیس کرد جایی که پسر دانشمندش «نیول» در آنجا شهرت یافت. به طوری که فرعون مصر، نیول را به کشور خود خواند. این فرعون که cingris نام داشت، دختر خود «اسکوتا» (skota) را به ازدواج نیول درآورد. Glodel glas جد قوم گالیک فرزند آنها بود که معلومات پدر را به کار گرفت و از ترکیب 72 زبان دنیا زبان گالیک را به وجود آورد.

این افسانه، مثلث اسکیتیه (نام اسکوتا هم به آن مربوط است) بابل و مصر را ریشه ی زبان گالیک می خواند و عجیب نیست که مصر و بابل ریشه ی افسانه ی هرمس و اسکتیه خاستگاه کلت ها یا به قول هرودت گلونی ها به حساب می آمده است. نام «فنیوس فارسائید» پدر نیول محتملاً از دو جزء تشکیل شده که اولی با نام «فانوس» (پان در یونانی) خدای بزمانند رومی و همای سیلوانوس مرتبط است و جزء دوم با قوم فارس یا پارس که در دوران گسترش کلت ها بر بابل حکومت می کردند. به عبارت دیگر، فنیوس فارسائید را باید فانوس پارسی یا پان بابلی خواند و لقبی برای سیلوانوس یا کرنونوس دانست. «گولدل گلاس» جد گالیک ها ترکیب دو نام مختلف این شخص است که هر دو از «کاریکیون» (کادوسئوس) می آیند. دانشمندی و زبان شناسی این خانواده کاملاً یادآور هرمس (تحت) است.

داشته باشد که به گفته ی سزار منشا هنرها و علوم است. او را در هنر، گاه با سه سر و گاه با دو مار پیچیده به هم نماد عصای هرمس یعنی کادوسئوس نشان می دادند.¹ لوگ نتیجه ی علمی رسوخ هلنیزم به میان کلت ها است. چون لغتاً همان «لوگوس» یونانی به معنی شناخت است. این کلمه ی یونانی از ریشه ی عربی «لغت» به معنی کلمه است همچنین با نام پرنده ی «لق لق» (نام عربی لک لک) در ارتباط است. چون پرنده ای شبیه آن یعنی ابومنجل، نماد تحوت یا هرمس مصری دانا و فلسفی است که پس از برابر نهادن لوگوس یونانی با عیسی مسیح (کلمه ی خدا) مفهوم مسیحیایی پیدا کرده است. با گسترش مسیحیت، دو افسانه ی مشابه درباره ی لوگوس در دو ناحیه ی تازه مسیحی شده ظهور می کنند. افسانه ی ایرلندی قتل بالور به دست لوگوس و افسانه ی نورمان قتل بالدر به دست لوکی. این هر دو افسانه قابل مقایسه اند با: 1- داستان سنت جرج که شاهزاده خانمی را از چنگ اژدهایی می رهاوند و با این کار، شهر شاهزاده خانم کلا مسیحی می شوند. 2- داستان "هایک" جد افسانه ای ارمنی ها که دشمنش بعل پادشاه بابل را در راه فرار از بابل، با پرتاب تیری که به سینه ی بعل می دوزد، می کشد.

تمامی این داستان ها به استثنای داستان لوکی و بالدر، غلبه ی خدای مسیحیت بر بعل خدای سامی که منشا تمام ادیان شرک تلقی می شد را نمایندگی می کنند و همگی هم متأثر از داستان توراتی غلبه ی داود بر گولیات (جالوت) هستند. از جمله داستان لوگوس و بالور. در حالی که در داستان بالدر و لوکی که لفظاً همان لوگوس و بالور هستند، لوکی یک شیطان و بالدر یک خدای خیر است و برعکس، در داستان ایرلندی لوگوس خیر است و احتمالاً سنت جرج هم نامش از گالیک و به عنوان لقبی برای لوگوس آمده است. در اسکاندیناوی گفته می شد لوکی شیطان به کیفر این عمل به بند کشیده شده ولی روزی بند خواهد گسلید و جهان را نابود خواهد کرد. دقیقاً مشابه این داستان درباره ی گرگی به نام فنریر هم در اسکاندیناوی آمده است گرگی که زنجیر شده و در آخر الزمان نسل خدایان را بر خواهد انداخت. لوکی و گرگ فنریر قابل مقایسه اند با ضحاک مار دوش که در کوه دماوند در بند است و در آخر الزمان مجدداً خواهد شورید. دو مار دوش او یادآور دو مار عصای کادوسئوسند. او موجودی سه سر است، پس شاید گرگ فنریر را هم باید با سگ سه سر جهنم یونانی به نام سربروس مقایسه کرد.²

¹ Lugus: Wikipedia

² داستان آشیل رویین تن در حماسه ی هومری با داستان بالدر رویین تن در افسانه ی مزبور نورس قابل مقایسه است. هر دو نقطه ضعفی دارند که مورد استفاده ی دشمن قرار می گیرد. آشیل موبور به عنوان تجسم آپولو شخصیت مورد علاقه ی کلت ها در اساطیر یونان بود.



سنت جرج و اژدها

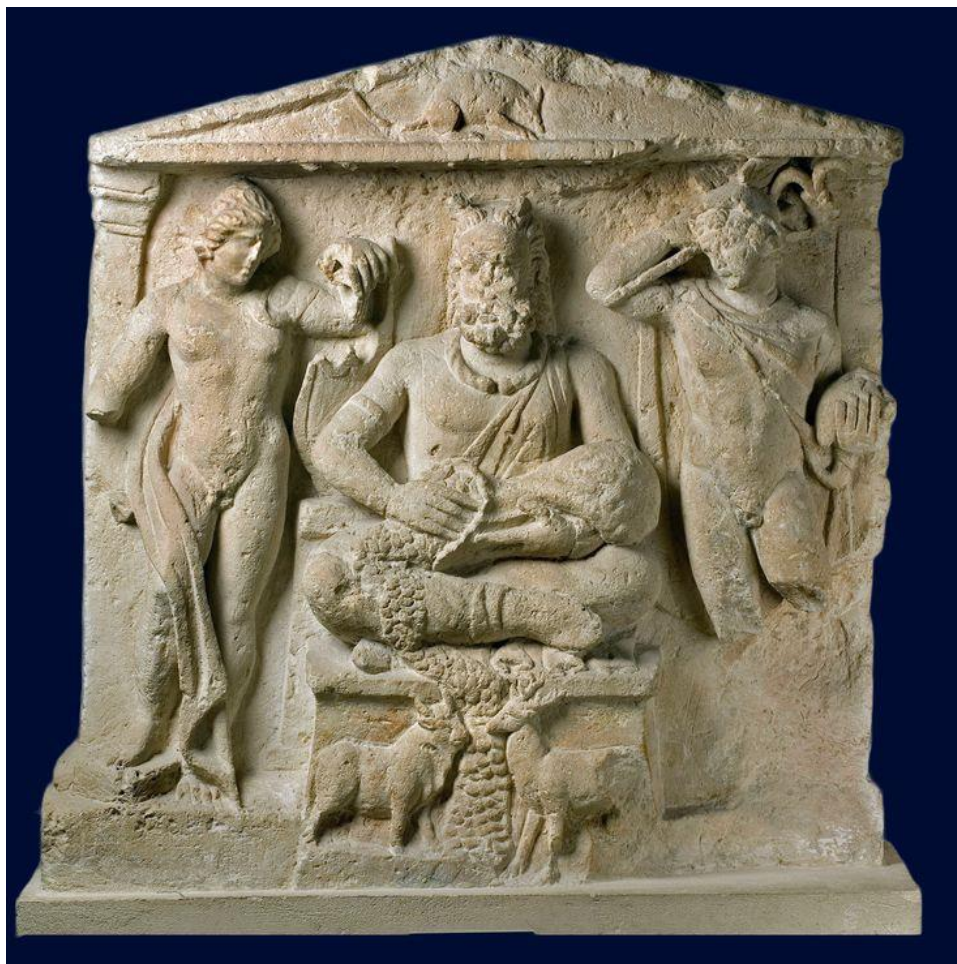


David And Goliath By Jean-Etienne Chaponnière 1834



دربندشدن گرگ فنریر توسط خدایان اسکاندیناوی

شیطان بودن لوگ (لوکی) نشان از طبع مادی دانش کلتی دارد. یک اثر باستانی کلتی این موضوع را نشان می دهد. مجسمه ی سرنونوس یا سیلوانوس به صورت مردی ریشو و شاخدار در میان مجسمه های هرمس و آپولو قرار دارد. سرنونوس جای دیونیسوس یا آرس را گرفته است. او نشسته و به نظر می رسد رئیس، او است. در پایین مجسمه، یک گاو و یک گوزن مقابل هم قرار دارند. گاو حیوان بعل است که نامش در یونانی به صورت آپولو و در اسکاندیناوی به صورت بالدر درآمده است. او نماد اهلی و رام بودن است. گوزن در مقابل، حیوان سرنونوس است که طبیعت وحشی جنگل را که مردم قدیم به دلیل کم اطلاعی از آن وحشت داشتند و بخش اعظم اروپا را در چنگ خود داشت، نمایندگی می کند. پس تثلیث لوگ دانشمند بیشتر متوجه جنبه ی مادی زندگی است که نام قوم گیل از آن می آید. ارتباط کلت ها با ترکان سکایی را فراموش نکنید. شباهت گیل و گول با «قور» (آتش) و



هرمس، کرنونوس و آپولو



کرنونوس یا سیلوانوس با شاخ گوزن

«قارا» (سیاه) در ترکی بر متمایل شدن دانش کلتی به ماده گرایی رواقی گری به جای فلسفه ی افلاطون قویاً موثر بوده است. بدین ترتیب در گرجستان، نام «کویریا»¹ قاصد خدا به سوی انسانها (یعنی چیزی شبیه به هرمس) با فستیوال های شهوانی (و بهتر است بگوییم دیونیسوسی) گره خورده بود² و می توان با اطمینان نسبی نام این پیامبر - خدا را تحریفی از گیل یا کرنونوس دانست.

در قفقاز، تشبیه گیل به سگسانان ادامه یافت. آلان ها در سفر به شرق اصطلاح «گیل سگ» را با خود به آسیای مرکزی (جایی که زبان های سغدی و خوارزمی را از خود به جای گذاشتند) بردند و در آنجا آن به صورت ترکی شده ی «قارساق» بر روی نوعی روباه به جای ماند (این روباه در غرب تحت تلفظ روسیش، «کورساک» خوانده می شود و در ایران با نام های روباه ترکمن و روباه سردم سیاه شهرت دارد).

در حالی که گسترش روستاها در پس از اسلام سبب از بین رفتن جنگل ها می شد، حیات وحش معدودی در کنار انسانها ماندند: از سگسانان، شغال طلایی اوراسیایی که گلیک ها او را «کفتال شال» می نامند و سنت هرمسی وحشی به او منتقل شد. احتمالاً این موضوع در افسانه ی «شال ترس محمد» باقی مانده است. شال ترس محمد مرد گیلانی دلیری است که از شغال میترسد و هر روز یکی از مرغهایش را به او میدهد. اگر چه بعضی ادوات داستان مانند تفنگ نشان از جدید بودن صورت نهایی داستان دارند، اما فرم کلی داستان، احتمالاً افسانه ای اسلامی علیه عقاید شرک را نمایندگی می کند. شال ترس محمد، به ادعای این که غذایش غول است و نشان دادن مظاهر تمدن که با خود دارد و غول ها از آنها بی اطلاعند، غول ها را می ترساند و آنها را و می دارد که به او مقادیر زیادی طلا بپردازند. غول ها طلاها را تا خانه ی او حمل می کنند. در راه برگشت به شغال برمی خورند که به آنها از ترسویی محمد می گوید. شغال با ریسمانی در گردن که سرهای آن در دست غول ها است به خانه ی شال ترس محمد می آید. محمد با دیدن آنها به زرنگی به شغال می گوید که «چرا غول های بیشتری برای غذای من نیاموردی؟» غول ها با شنیدن این سخن پا به فرار می گذارند: طناب در گردن شغال فشرده می شود و او می میرد.

¹ Kviria

² Georgian mythology: Wikipedia



لاشه ی شغال: بیجاربنه: لاهیجان: فروردین 1390



شغال در نمایشگاه حیات وحش گیلان-کنار استخر لاهیجان-نوروز 1392

در این داستان، شغال که هر روز از شال ترس محمد قربانی می گیرد، تجسمی از یک ایزد دارد. سه غول از او پیروی می کنند که نماد تثلیث هرمس هستند. آنها معرف دوران شرکند. اما در مقابل، محمد، نام از پیامبر مسلمانان دارد. ادوات تمدن که او با آنها غول ها را می ترساند، یادآور سطح تمدنی بالای مسلمانان که از مازندران، دین خود را به گیلک ها عرضه کردند نسبت به بومیان گیلان است. مرگ شغال، آرزوی مرگ شرک را نشان می دهد.

اما شرک هم برگ های برنده ی خود را دارد: هر سال در آستانه ی بهار، مراسم «عروس گولی» در بعضی روستاها برگزار می شود. در این نمایش سنتی، پیرمردی به نام «پیربابو» برای تصاحب «ناز خانم» (مردی که لباس زنانه پوشیده و اداهای زنانه در می آورد) با یک غول سیاه کولش پوش می جنگد. در پایان، غول برنده می شود و ناز خانم را با خود می برد. پیربابو لباس های بومی که از عراق آمده اند را می پوشد و



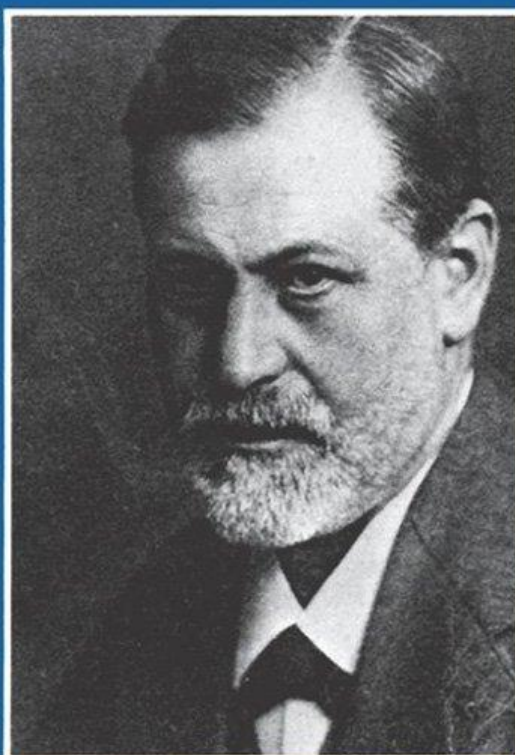
عروس گولی

معمولاً ریشی دارد که یادآور سنت اسلامی یا سامی است در عوض غول شبیه مردی جنگلی و بی تمدن و وحشتناک است. سیاه بودن او احتمالاً اشاره به سیاه در کلمه ی «سیاه گالش» (جن موکل جنگل و حیوانات اهلی) در افسانه های گیلانی دارد. سیاه گالش یا گالش سیاه که حیوانش یک کله ورزای سیاه است (و ظاهراً شهر سیاهکل نام از آن دارد) یادآور کرنونوس است. عروس گولی همان داستان نبرد سن جرج و اژدها بر شاهزاده خانم است که در آن به جای سن جرج، اژدها پیروز می شود. امروزه عده ی کمی از مردم گیلان حتی از نام های سیاه گالش و عروس گولی چیزی شنیده اند، اما بددینی معروف گیلانی¹ در گذر قرن ها به جای مانده به طوری که امروز گیلانی ها بیش از دیگر ایرانی ها از ضد ارزش های غربی استقبال می کنند. در زمان محمود پسیخانی که مردم آن سوی البرز در افلاطون به بن بست خورده بودند، بعضی از گیلانی ها از جمله محمود و اطرافیانش در رواقی گری، حس آشنایی را تجربه می کردند. اما محمود و یارانش به هیچ وقت قصد توقف در رواقی گری را نداشتند آنها خواستار بازگشت به پیش از زهد سامی رواقیون و کلیبیون یعنی به اپیکوری مسلکی و حتی پیشتر به دیونیسوس بودند.² (محمود وقتی آتش را منشا عناصر می خواند، حتماً توجه داشت که شیطان از جنس آتش است). در این زمینه خویشاوندان فکری محمود در ترکیه یعنی بکتاشی ها نقش به مراتب موفق تری ایفا کردند. شبتایی ها آیین های شهوترانی دسته جمعی (شبیه آنچه پیروان دیونیسوس انجام می دادند) را از بکتاشی ها گرفته، آن را در اروپا منتشر نمودند. در قرن 19، در میان شبتایی ها یک زن دانشمند به نام «لوسالومه» ظهور کرد که از این رسم دفاع می کرد. او با چند شخصیت مشهور زمان خود از جمله نیچه رابطه ی عشقی برقرار کرد. اما آنچه او را برای ما مهم می

¹ خانمی از خویشان دور، زنی گیلانی است که همراه دو کودک دانش آموز دوقلویش در سیرجان در کرمان زندگی می کند. یک بار که بچه هایش در مدرسه رقصیده بودند، مدیر مدرسه خانم را احضار کرد. خانم در مدرسه از بچه هایش دفاع کرد و به مدیر گفت: «مگر چه اشکالی دارد؟» در جواب تعجب مدیر، معلمی که صحنه را شاهد بود گفت: «آقای مدیر! تعجب نکنید اینها گیلانید».

² بعید نیست رواقی گری دوران هادریان تا مارکوس اورلیوس تنها پیش زمینه ای برای از بین بردن عقاید دیونیسوسی چون اپیکوریسم تحت الشعاع حکمت مصری بوده باشد. ممکن است افسانه های هومری در این زمان فورم اولیه ی خود را یافته باشند. شاید نام «منلائوس» تحریفی از «آمون-رع» خدای مصری و نام پریام در مقابل او، تحریفی از «پریاپ» به معنی آلت نرینه باشد. در این صورت، قوای یونانی به پیروان رازروزی مصری، و تروایی ها به پیروان دیونیسوس تشبیه شده اند. در تواریخ هرودت، که به پیروی از مصری مآبی زمانه، خدایان یونان را منشا گرفته از مصر می خواند، دیونیسوس نیز خدایی مصری خوانده شده ولی تأکید شده که مصریان به افتخار او رقص و آواز دسته جمعی برگزار نمی کنند. از شواهد امر که قربانی خوک تنها در مراسم ویژه ی دیونیسوس و ماه است، بر می آید که هرودت، ازیریس را با دیونیسوس برابر نهاده است (تواریخ هرودت: کتاب دوم، ص 134). هرودت ضمناً می گوید: «نخستین بار مصریان از نظر حرمت مذهبی، آمیزش با زن را در معبد ها گناه به شمار آوردند» (همان: ص 139).

Sigmund Freud and Lou Andreas-Salomé LETTERS



Edited by ERNST PFEIFFER

Translated by WILLIAM and ELAINE ROBSON-SCOTT

کند مبادلات فکریش با «زیگموند فروید» روانکاو است. فروید نظریات لوسالومه درباره ی آزادی جنسی را که با ذهن بیمار خودش مطابق می دید- زمینه ی یک نوع تصوف علم نمای الحادی کرد که توسط موسسه ی ماسونی تاویستاک در لندن- محور روان شناسی رسانه در جهان- به کار گرفته شد و زندگی بخش اعظم مردم جهان را تحت تاثیر خویش قرار داد. این، بخشی از یک پروژه ی جهانی بود که از مدتی قبل شروع شده بود. در تصویر معروف «بافومت» (خدای تمپلرها) از الیفاس لوی، در اواخر قرن 19 او با سربزی که دارد، بیشتر به سرنونوس شبیه است تا به هرمس سه سر افلاطونی ماسون های نخستین. خود افلاطون از خوانش معنوی افلوپینی (موسوم به نو افلاطونی) تیرئه و با کاهش یافتن به سیاست، سر سلسله حکومت های ستمگر دیوانه ی قرن بیستم همچون نازیسم گردید. امروزه عقب نشینی از افلوپین، به گسترش خشونت در جوامع جهان انجامیده است. خشونتی که حتی به درون خانواده ها کشیده شده



بافومت اثر الیفاس لوی با سربز و عصای کادوسئوس به جای آلت تناسلی

چه رسد به رابطه ی افراد غریبه. این شعر مولانا دیگر طرفداری ندارد:

خشم کسی کند که او جان و جهان ما بود

خشم مکن تو خویش را مسخره ی جهان نکن



گیلان زادگاه محمود پسیخانی یکی از نخستین مناطقی بود که چنین خشونتی در آن اشباع می شد ولی فراماسونری به موقع این خشونت را به نفع خود مصادره کرد: همزمان با قیام مردم تبریز به رهبری ستار خان و باقرخان بر علیه استبداد محمدعلی شاهی، میرزا کریم خان رشتی و دیگر اعضای فراماسون خاندان اکبر، ناراضیان گیلانی را در «کمپته ی ستار» به دور خود جمع کردند و ادعای مشروطه خواهی نمودند. این انجمن ظاهراً نام از ستارخان و همدلی ظاهری با او داشت اما حدس زده می شود «ستار» به مفهوم رازپوشی هم باشد. این انجمن که از طریق موسس آن کریم خان رشتی تحت نفوذ مستقیم سازمان جاسوسی بریتانیا بود، رشت را اشغال و سپاهی از مشروطه طلبان را به رهبری محمد ولی خان تنکابنی و در هماهنگی با دیگر عناصر دست نشانده ی انگلیس در بین بختیاری ها روانه ی تهران کردند و با فتح تهران و کسب مقامات بالای سیاسی، جنبش مشروطه را به انحراف کشیدند.



کریم خان رشتی

کمی بعد گیلانی ها به رهبری میرزا کوچک خان (از اعضای کمیته ی ستار که واقعا درد مردم داشت) مجدداً سعی در برقراری نظم را در جنبش جنگل کردند. اما کریم خان رشتی و برادرش سردار محیی با اختلاف انداختن بین سران جنبش جنگل، آن را از بین بردند. گفته می شود این کریم خان رشتی بود که رضا خان (شاه آینده) را به اردشیر جی (پدر خوانده ی فراماسون حکومت پهلوی) معرفی کرد. کریم خان همچنین با نفوذی که در سفارت شوروی داشت، روس ها را به پذیرش رضان خان ترغیب نمود.

حسابش را بکنید که یک گیلانی این همه بر تاریخ ایران تاثیر گذاشته باشد و آن وقت کمتر کسی در گیلان اسم او را شنیده باشد. آیا این موضوع شما را به یاد محمود پسیخانی نمی اندازد؟ کافی است به همکاری قدرتمند بهاییان با جنبش کریم خان رشتی اشاره کنیم (دو برادر کریم خان رشتی، علناً بهایی بودند و احسان الله خان که با شورش علیه میرزا کوچک خان، بزرگترین ضربه را به نهضت جنگل زد، از بهاییان ساری و دوست نزدیک سردار محیی برادر کریم خان رشتی بود) و به یاد بیاوریم که بهاییان موفق ترین فرقه ی دنباله رو باب، و باب و بهاء الله هر دو از نظر فکری بسیار به محمود پسیخانی نزدیک بودند.

شاید اتفاقی نباشد که باب در کربلا شاگردی سید کاظم رشتی (جانشین شیخ احمد احسائی) را کرده بود: کسی که بسیار در غالی گری شیعه و اشاعه ی تخیلات عجیب می کوشید:

«از گفته های تازه ی او (سیدکاظم رشتی) یکی این بوده است که می گفت: ظهور امام غایب خیلی نزدیک است و چنان در این پیشگویی پافشاری می کرد که شاگردانش می پنداشتند شاید امام غایب خود او باشد زیرا که می گفت او اکنون در میان شما است».¹ بدین ترتیب پس از مرگ شیخ رشتی، چندین تن از پیروان او ادعای مهدویت کردند که موفق ترینشان سید محمدعلی شیرازی (باب) بود و اکثر پیروان شیخ به او پیوستند.



راست: محمد علی شیرازی (باب) - چپ: سیدکاظم رشتی

اگر چه جد سیدکاظم از مدینه به رشت کوچیده بود، اما به نظرمی رسد این خانواده در گیلان با برخی نحله های نامتعارف ارتباط داشته و همین سبب شده تا سید کاظم رشتی، جاه طلبی های خود را از طریق پرمخاطب ترین نحله ی عرفانی وقت ایران یعنی شیخیه (پیروان شیخ احسائی) دنبال کند. این که او در سن حدود 30 سالگی در حالی به جانشینی شیخ احسائی می رسد که اشخاص نامداری با بیش از 60 الی 70 سال سن در جنبش بودند، نشان از وجود دست های قدرتمندی در حمایت از شیخ رشتی دارد و شاید

¹تحقیقی در تاریخ و عقاید شیخی گری، و بابی گری، بهایی گری و کسروی گرایی: دکتر یوسف فضایی، نشر عطایی: 1383، ص 31

شیخ رشتی را باید بخشی از جنبشی دانست که به واسطه ی محمود پسیخانی، از سیاه گالش به کریم خان رشتی کشیده می شود. این حرکت از زمان کریم خان رشتی به اروپایی منشی بازگشت یافته و چنان در گیلان با استقبال مواجه شده که دیگر حتی لزوم چندانی به تعجیل در گسترش دادن بهائیت از سوی جنبش حس نشده است.¹ در مجموع من فکر می کنم نسب آنچه «کمیتة ی سری رشت» نامیده می شود، به مدت ها پیش از کریم رشتی و خاندان اکبر باز می گردد. دست کم به دوران روابط حسنه ی فرمانروایان مغول حاکم بر ایران با برخی بنگاه های استعماری غرب و نماینده های فکری صوفی نمای آنها و این، پیش از تحمیل شیعه ی 12 امامی بر سراسر گیلان در دوران شاه طهماسب اول صفوی است.²

نکته ی آخر این که محمود پسیخانی در نوشته های فارسیش غلط های دستوری و املائی زیادی داشته و کاملاً مشخص است که فارسی را به خوبی بلد نبوده است. آیا او از نوشتن به فارسی، گسترش دادن میراث گیلانی به درون ایران و عثمانی حتی هند را در نظر نداشته است؟ و آیا نمی توان گفت امروز با هر چه گیلانیزه تر شدن ایران، محمود دارد به آرزوی دیرینه اش می رسد؟ به نظر من پاسخ این سوالان مثبت است. اما رمز پیروزی محمود و شیطاننش سرنونوس (سیاه گالش یا به قول خودش: عزرائیل) چیست؟

پاسخ در افسانه ای از شرق دور نهفته است. جوانی که تصور می کرد راهبان بودایی دارای قدرت های مافوق طبیعتند پا پیچ راهبی شده بود که برایش طلسمی بنویسد که جوان با آن پرواز کند. راهب برای این که جوان را از سر خود باز کند، طلسم قلابی ای می نویسد و به جوان تاکید می کند که موقع اجرای آن به میمون فکر نکند. جوان که قبل از آن هیچ فکری از میمون در سر نداشت، موقع اجرای طلسم هر بار ناخودآگاه به میمون فکر می کرد، و تصور می نمود به خاطر همین است که نمی تواند پرواز کند. در واقع سفارش راهب به فکر نکردن به میمون سبب ترس جوان از میمون شده بود و

¹ در سال 1394 در شب دوم لیالی قدر، حجت الاسلام و المسلمین سهرابی پور در مسجد جامع سنگر گفته بود: «چرا مغازه های شهر در شب شهادت حضرت علی (ع) باز است؟ من شنیده بودم که سنگر بهایی دارد ولی نمی دانستم این قدر بهایی در سنگر وجود دارند». این اظهارات بعداً با واکنش منفی رئیس مجمع عالی بسیج ناحیه ی سلمان رشت مواجه شد که معتقد بود سهرابی پور به دلیل تحصیل در قم، چندان از وضعیت سنگر مطلع نیست (در واقع ما گیلانی ها برای مادی فکر کردن، نیازی به بهایی بودن نداریم).

(جنجال تعداد بهاییان در سنگر: دیار میرزا: 1394/4/22)

² و فراموش نکنید که طبقه ی روحانیت شیعه تنها از زمان ناصرالدین شاه در قرن 19 م بود که قدرتی بی بدیل در گیلان یافت. در این باره رجوع کنید به: «اولین ایده های اصلاح گری رادیکال در تاریخ گیلان»: ناصر عظیمی: وبلاگ انسان شناسی و فرهنگ،

این، مزاحم اجرای طلسم می شد (مولانا این داستان را با اندکی تغییر در مثنوی آورده است).

در این داستان میمون به عنوان موجودی نیم انسان مانند، همان سرنونوس یا شیطان است و بخش حیوانی انسان را نمایندگی می کند: بخشی که انسان اخلاقی همواره در صدد سرکوب آن بوده است. شکست های متعدد انسان ها در سرکوب این موجود سبب شده تا دیگر مردم امروز به «پرواز کردن» فکر نکنند. میمون ها موجوداتی تقلید گرند و صاحبانشان یعنی انسان ها از جو حاکم که توسط رسانه های ماسونی ایجاد شده است، تقلید می کنند.

ما ایرانی ها یک بیت عامیانه ی فارسی داریم که می گوید: «تقلید کار میمونه/ میمون جزو حیوونه»

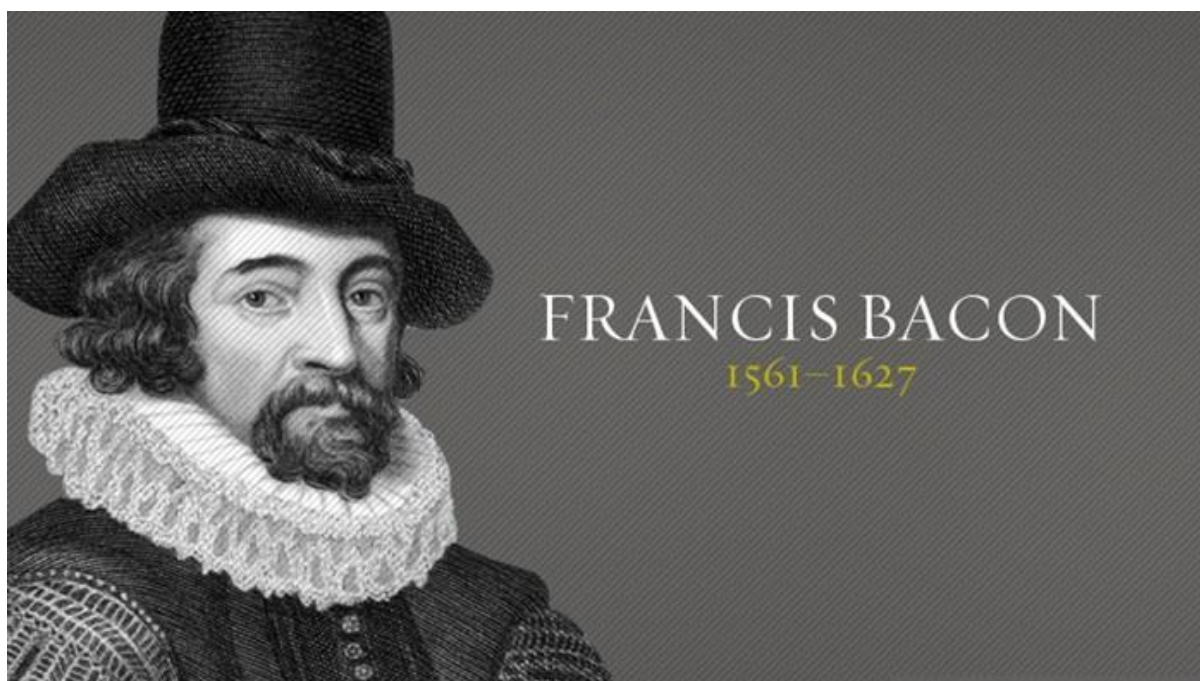
که در اینجا اشاره به تقلید بد است. قبول دارم که این تا حدود زیادی به بی سروسامانی زمانه مربوط است؛ به قول حافظ:

تا بی سروپا باشد اوضاع فلک زین دست

در سر هوس ساقی در دست شراب اولی

اما این را هم باید در نظر داشت که این، چارلز داروین بود که با میمون خواندن انسان، به میمون درون یا شیطان، قداست اجدادی بخشید،¹ چارلز داروینی که نظریه ی خود را مدیون پدر بزرگ فراماسونش «اراسموس داروین» و مشهور شدن آن را مدیون فراماسونهای چون «توماس هاکسلی» (پدر آلدوس هاکسلی) بود. چارلز داروین و پدر بزرگش انگلیسی بودند جایی که فراماسونری سیاسی جهانی در آنجا با تاسیس لژ بزرگ لندن در اوایل قرن 18 متولد شد و نیز کشوری که یکی از پایگاه های پرستش کرنونوس در پیش از مسیحیت بود. فراماسونری سیاسی بر اساس عقاید فرانسویس بیکن انگلیسی (کابالیست مشهور اوایل قرن 17) تاسیس شد. گفته می شود وی شخصیت واقعی پشت اسم مستعار "ویلیام شکسپیر" نمایشنامه نویس است شاید نقشه ی بازگشت کرنونوس در یکی از مشهورترین نمایشنامه های منسوب به شکسپیر یعنی «ژلیوس سزار» فاش شده باشد.

¹ توجه داشته باشید که نظریه ی داروین در خصوص انسانها ثابت نشده است. بسیاری از دانشمندان استرالوپیتکوس ها را بیشتر میمون می دانند تا انسان: در این باره رک: was lucy an apeman?: Doctor John Morris : ICR: November 1989 از خودمان بپرسیم که چرا در اغلب رسانه های اجتماعی استرالوپیتکوس را با اطمینان جد انسان می خوانند.



4) بازگشت سزار

نمایشنامه ی ژولیوس سزار، داستان وقایعی است که به دنبال به قتل رسیدن سزار در سنای روم رقم می خورد و به عقیده ی مورخین، در تغییر تاریخ روم از دوره ی جمهوری به دوره ی امپراطوری نقش تعیین کننده دارند. داستان این چنین است: سزار که با فتح گول و بریتانیا محبوبیت پوپولیستی عجیبی بین مردم رم یافته و قصد دارد استبداد خود را بر رم بگسترده، در صحن سنا، توسط سناتورهای خشمگین به قتل می رسد. سناتورها عمدتاً نگران موقعیت سیاسی خود هستند. اما بروتوس پسر خوانده ی سزار، دموکرات منشی است که واقعاً نگران رم است. مارک آنتونی برادر زاده ی سزار که در قتل دست نداشته، برای آرام کردن مردم در بیرون از سنا فرستاده می شود. مارک آنتونی در خطابه ای بسیار قوی، ابتدا جنایات سزار را بر می شمرد و مردم همه تصدیق می کنند و بعد، یک یک افتخارات سزار را با هیجانی بیشتر بیان می کند و مردم را درگیر اسطوره ی سزار می نماید و در نهایت با نشان دادن جسد خونین سزار و بازی کردن با احساسات مردم، قائله ای حسابی را به نفع خود که ادعای گرفتن انتقام خون سزار را دارد، به پا می کند. نمایشنامه با مرگ بروتوس در نبرد با مارک آنتونی همزمان با تصدیق شدن او پس از مرگ توسط مارک آنتونی که دشمنش بوده است به پایان می رسد.

این نمایشنامه ی شکسپیر در کنار نمایشنامه ی دیگر او به نام «کلئوپاترا و مارک آنتونی» منشا بزرگترین سوء تفاهم ها درباره ی روم باستان بوده اند. درباره ی تاثیر

نمایشنامه ی ژولیوس سزار بر تاریخ قلبی امروز همین بس که جمله ی معروف سزار خطاب به بروتوس قبل از چاقو خوردن از او (که می گوید: تو هم بروتوس) در هیچ کتاب تاریخی پیش از نمایشنامه شکسپیر نیامده، ولی تحت تاثیر این نمایشنامه همگان آن را واقعه ای تاریخی می دانند. تاریخ نویسی دروغین امپریالیستی، ادعا می کند که منبع اصلی نمایشنامه ی سزار، کتاب به اصطلاح تاریخی «زندگی ها»¹ از پلوتارک نویسنده ی قرن دوم میلادی است. پلوتارک را به خاطر کتاب «ازیریس و ایزیس» هم می شناسند و گویا اولین بار «سوئیداس» نویسنده ی قرن دهم میلادی از او یاد کرده است. کتاب «زندگی ها» که در ایران تحت عنوان «حیات مردان نامی» شهرت دارد، ظاهراً داستان زندگی مشهورترین شخصیت های یونان و روم باستان است. اما حقیقت پشت این کتاب چیست؟

در قرن هجدهم میلادی که اندکی از اهمیت یافتن واقعی تاریخ می گذشت و بازار جعل و تحریف تاریخ برای رسیدن به نان و نوا داغ بود، دیوید هیوم فراماسون اسکاتلندی که به «بزرگترین فیلسوف تاریخ بریتانیا» شهرت دارد کتاب رمانی را از بانوی «زیباروی جوانی» دریافت کرد که «زندگی ها» نام داشت و به پلوتارک منسوب بود. نویسنده آن را شامل داستان های تخیلی درباره کسانی چون اسکندر و سزار که به طور اتفاقی اسم آنها را شنیده بود، معرفی می کرد. اما هیوم آن را به عنوان یک کتاب تاریخی منتشر کرد به همگان باورانده شد که هیوم آن را از یونانی به انگلیسی ترجمه کرده است.²



دیوید هیوم

¹ Lives

² Just the facts , MAAM: Jill lepere: new yourker : March , 17, 2008

من فکر نمی کنم موضوع به همین سادگی باشد، آن هم وقتی پای فراماسونی چون هیوم در میان، و تازه اصل داستان هم معلوم باشد و با این حال، تاریخ نویسی رسمی همچنان زندگی ها را یک کتاب تاریخی بداند. آیا نمی توان گفت هیوم از طرف فراماسونری مامور بوده تا تاریخی افسانه ای برای یونان و روم جعل کند؟ شاید او عمداً نام پلوتارک را به عنوان نویسنده ذکر کرده چون این نام شبیه نام "پترارک" مبلغ افسانه ی شکوه ادبی رم در دوره ی رنسانس است. مسلماً بعید نیست.

درباره ی اثر این کتاب بر تاریخ، کافی است در نظر آوریم که عشق نسبت داده شده بین کلئوپاترا و سزار و سپس مارک آنتونی که هالیوود چند فیلم موفق از آن ساخت، از طریق این کتاب توجیه شده اند؛ برخی محققین امروزی اتحاد کلئوپاترا با سزار را صرفاً اتحادی سیاسی و نه عشقی می دانند که هیچ فرزندی هم از آن به وجود نیامده است. ضمن این که به گفته ی مورخین، سزار در ثناتری در پمپی ترور شد نه در صحن سنای روم.¹ حال اگر قبول کنیم که کتاب زندگی ها پس از نمایشنامه های شکسپیر منتشر شده، برایمان روشن خواهد شد که آن، چیزی جز روپوشی تاریخی برای عقاید ماسونی پشت افسانه ی روایت شده از فرانسیس بیکن پدر فراماسونری سیاسی جهانی و نویسنده ی نمایشنامه های شکسپیری نیست. برای این که بدانیم این عقاید ماسونی چیستند، باید اول، راز اهمیت سزار را کشف کنیم.



جولیوس (ژولیوس) سزار در سری کمیک های آستریکس

¹ Is the play Julius caesar real or imaginary? www.enotes.com

درباره ی ژولیوس سزار واقعی جز روایاتی اندک در کتاب های «لوی» و تاریخ نگاران انگشت شمار دیگری که همگی سال ها بعد از تاسیس امپراطوری روم توسط اکتاویوس (آگوستوس سزار) پسر جولیس سزار نوشته شده اند، چیزی در دست نداریم. آن کتاب ها را نیز باید تاریخ نویسی سفارشی به حساب آورد. در کتاب «انه ئید» اثر ویرژیل (مشهورترین تاریخ قلابی روم) که در زمان آگوستوس نوشته شده است، نام ژولیوس سزار در اندک بندهایی آمده است ولی ربط آن به ژولیوس سزار تواریخ بعدی معلوم نیست و حتی بعید نیست این بندها بعداً به کتاب اضافه شده باشند. کتاب های خاطرات سفرهای جنگی سزار هم وجود دارند که احتمالاً اعتبار آنها در همان حد کتاب خاطرات تیمور در ایران است. نام جولیس یا یولیوس ظاهراً مرتبط با خانواده ی جولیا است که احتمالاً تنها از طریق آگوستوس به خاندانی اشرافی تبدیل شدند. آنها نسب خود را به یولیوس پسر «انه» قهرمان «انه ئید» ویرژیل می رسانند. «دایرة المعارف بیوگرافی و میتولوژی یونان و روم» نام ژولیوس را با «ژو» در «ژوپتر» (به معنی پدر- ژو: خدای آسمان روم) مرتبط و کلمه را به مفهوم فرزند ژوپتر استنباط می کند.¹ می دانید که امپراطوران روم ادعا می کردند تجسم ژوپتر (ژئوس) هستند. واژه ی سزار ریشه ی سامی (از "ق د ر") دارد و به معنی خدا است. اعتبار یافتن چنین شخصیت نامشخصی که حتی وجودش مورد تردید است توسط فراماسونری انگلیسی تنها از یک جهت اهمیت دارد: سزار به عنوان فاتح گول و بریتانیا، منادی ورود روم و تمدن و فرهنگ آن به درون جهان کلت ها است و این اتفاق همان چیزی است که راه را برای ورود فرهنگ یهودی – مسیحی باز می کند. در واقع، سزار تجسمی از رم یهودی-مسیحی است که در قالب شخصیتی تاریخی در اندکی قبل از به قدرت رسیدن آگوستوس در قرن اول قبل از میلاد بازسازی شده است. زاد روزش در 13 ام ماه همانامش جولای (17 تیر) یعنی در اولین ماه تابستان در تقویم رومی است و این، برای مسیحیان امروز که زادروز یحیای تعمید دهنده آخرین پیامبر یهود را در انقلاب تابستانی (معمولاً 23 ژوئن) جشن می گیرند آشنا است. مرگ سزار نیز در 15 مارس (24 اسفند) نزدیک به اعتدال بهاری است و اعتدال بهاری نیز در فرهنگ مسیحی با مرگ و رستاخیز مسیح همزمان است. درباره ی سزار باید گفت که مانند مسیح به قتل می رسد و رستاخیز او نیز در قالب آگوستوس اتفاق می افتد. هیچ مجسمه ای که بتوان آن را با قطعیت به جولیس سزار نسبت داد از زمان حیات او یافت نشده است البته عده ای دلیل این موضوع را تخریب مجسمه های او در جنگ داخلی پس از مرگش دانسته اند.

بریتانیا در زمانی که شکسپیر (فرانسیس بیکن) ژولیوس سزار را مینوشت، درصدد تبدیل به یک رم با شکوه جدید بود چیزی در حد دوران طلایی هادریان. پس تعجبی ندارد که

¹ Julia (gens): Wikipedia

فرانسیس بیکن به مانند فیلسوفان رومی از دربار شاهی از جنس هادریان سربربیانورد: شاه جیمز اول که از 14 سالگی همجنسباز قهاری بود، به مانند هادریان به مردان جوان زیبا تعلق خاطر داشت، و فرانسیس بیکن که تا 48 سالگی ازدواج نکرد، در این باره به او شبیه بود.¹ بیکن، دانشمندی از نخله ی کابالیستی "رز-صلیبی"، در فرهنگ همجنسگرای دربار شاه جیمز اول، فرهنگ مزبور را به مانند فیلسوفان رومی پایدار کرده، راه فیلسوفان افلاطونی روم را با به میان کشیدن ادامه ی مادی تر افلاطون یعنی ارسطو گرایی که به واسطه ی ابن رشد از قلمرو اسلامی رسیده بود، دنبال نمود. متد علمی ایجادشده توسط او بعداً با داروین و نظریه ی تکاملش دنبال شد. گره کار هم اینجا رخ مینماید: امروزه بیشتر محققین به پیروی از "ویلیام اسمدلی" و کتابش "راز فرانسیس بیکن" بیکن را شخصیت اصلی ترجمه ی "کتاب مقدس کینگ جیمز" میدانند. این انجیل به واسطه ی امپراطوری بریتانیا و شکست واتیکان از فراماسونها به سرعت به پرنفوذترین انجیل جهان تبدیل شد درحالیکه نه تنها اشکالات زیادی در ترجمه بلکه جعل و تحریف های محرزى هم در آن تشخیص داده شده است. ترجمه های جایگزینی از مقایسه ی آن با انجیل های سینائیتیکوس و واتیکانیکوس که گفته میشود قدیمی ترین عهدین جهان و نوشته شده در اسکندریه اند به عمل آمده است. اما امروز با جدی شدن احتمال جعلی بودن سینائیتیکوس و مخفی شدن واتیکانیکوس توسط کلیسای کاتولیک (مسلمانا از ترس وقوع اتهامی مشابه) انجیل کینگ جیمز بی رقیب است. در 1930، دکتر اسپنسر لوئیس، انجیل شاه جیمز را به لحاظ محتوا تقریباً رز-صلیبی و این موضوع را نتیجه ی تاثیر بیکن ارزیابی کرد. در 1992، چارلتون هستن، ترجمه ی کینگ جیمز را تنها رقیب ادبی آثار شکسپیر در ادبیات انگلیسی دانست.

فرانسیس بیکن متد علمی خود را با انجیل هماهنگ میخواند و کلام خدا و کاردستی های او را مکمل هم معرفی مینمود. اما ظاهراً این تنها شروعی بر میانبرده ی داروینی بود. میانبرده ای که با زیرسوال رفتن تاریخ 6 هزارساله ی جهان در ادعای کتاب مقدس توسط زمینشناسی و کیهانشناسی به اوج خود رسید. در همان قرن 19، دایناسورها به اصطلاح کشف شدند و در نهایت نیچه از قول یک دیوانه ی خیالی "مرگ خدا" را اعلام کرد.

اما این ها همه موقتی بود: با گسترش اینترنت، مسیحیان معتقد، نظریه های علمی مخالف دانش رایج را در بوق و کرنا کردند تا میلیاردها سال عمر داشتن جهان را زیر سوال

¹ - "جان اوبری" مینویسد بیکن یک همجنسگرا بوده و "گانیمدها و معشوق های زیادی" داشته است:

Sir francis bacon : rictornorton.com

به کار رفتن نام "گانیمد" (معشوق مذکر ژوپیترا در اساطیر رومی) در اینجا جالب است چون آنتینوس معشوق هادریان را هم بیشتر با گانیمد مقایسه کرده اند.

ببرند. بدین ترتیب، وجود دایناسورها، سن فسیلها، زمان عصر یخبندان، سن خورشید و زمین، و روشهای تعیین عمر سنگها از قول دانشمندانی سکولار انکار شدند و نظریه‌ی "روه‌لن" و همفکرانش درباره‌ی این که پیدایش زبانهای امروزی از چند زبان اولیه‌ی انسانی حدود 10 هزار سال زمان میبرد مورد توجه قرار گرفت. البته هیچ کدام از اینها برای 6000 ساله خواندن جهان کافی نیست ولی با توطئه خواندن تاریخ اسطوره‌ای جهان به شکلی که ماتریالیستها بر ساخته اند راه را برای تفسیر رز-صلیبی از انجیل باز میکند.



تصویر: دایناسورهای ژوراسیک از چین. حتی عده‌ای از مسیحیان معتقد هم وجود دایناسورها را باور و آنها را همان هیولای بهیموت در تورات تلقی میکنند با این تفاوت که مسیحیان فکر میکنند دایناسورها سوار کشتی نوح نشدند و دلیل نابودیشان همین بود درحالیکه ماتریالیستها زمان انقراض دایناسورها را میلیونها سال پیش از پیدایش انسان ارزیابی میکنند. تجارت پرسود استخوان دایناسور به شدت زیر سوال است و هنوز به این سوال پاسخ داده نشده که چگونه اسکلت ده ها دایناسور در کنار هم پس از گذشت میلیونها سال به راحتی پیدا میشود (چندی پیش گزارش کشف یک کارخانه‌ی تولید استخوان قلابی دایناسور در استان لیائونینگ چین در نزدیکی یکی از سایتهای کشف دایناسور منتشر شده بود). ممکن است برخی اقسام سوسمارهای بزرگ در ابتدای حیات بشر وجود داشته بوده باشند. اما دایناسورهای غولپیکر و نامتوازنی مثل تیرانوسوروس رکس و مامنچی زوروس احتمالاً هرگز وجود نداشته اند.



تصویر: عصر یخبندان اوراسیا و حیوانات آن از قبیل فیل ماموت، کرگدن پشمالو و شیر غار. گفته میشد این دوره در 10 هزار سال پیش پایان یافته است. اما اخیرا برخی آن را همزمان با دوران پرباران تاریخ بین النهرین در 5000 سال قبل دانسته اند. کشفیات جدید نشان میدهد در پایان عصر یخبندان، تمام علفزارهای جهان به جز ساوانای افریقا دچار خشکسالی شدند و این عامل نابودی گیاهخواران و به دنبالشان گوشتخواران آن عصر شد. ممکن است این خشکسالی همان عامل نابودی فرهنگهای منقرض شده ی ایران چون جیرفت و اریسمان و چشمه علی در بیش از 4000 سال پیش باشد. ذوب یخچالها در پایان یخبندان با بالا آمدن سطح آب اقیانوسها و دریاها همراه بود.

در حالی که به نظر می رسد تاریخ نگاری رسمی توسط وبلاگ ها تهدید می شود، در واقع همه چیز تحت کنترل است. این شایعه ی اینترنتی مورد علاقه ی یهودیان که «آریوس- پیسو» ژنرال رومی مسیحیت را به عنوان نوعی یهودیت منحرف بنیان نهاد تا با آن، یهودیت را که مقابل امپراطوری روم ایستاده بود، از تکاپو باز دارد، بخشی از این سناریو است. منظور از آریوس پیسو، گایوس کالپورنیوس پیسو است که در سرکوب شورش اورشلیم در دوران وسپازین، نقش کلیدی ایفا کرد. می گویند او همان «ژوزفوس فلاویوس» نویسنده ی کتاب «جنگ با رومیان» است که نام خود (یوسف) را به صورت یوسف پدر زمینی مسیح بازسازی کرده است.¹ پس چرا همیشه او

¹ گویا این نظریه توسط پروفیسور «بورنوربائوئر» در کتاب «مسیح و سزارها» (1877) گسترش یافته است.

را به نام آریوس پیسو می خوانند؟ پاسخ این سوال روشن کننده ی اهمیت داستان سزار و جلوه ی اسطوره ای آن است.

یک نویسنده ی بی نام طرفدار جنبش «موروساینس» (از جنبش های ماسونی اسلامی در امریکا) در سلسله مقالاتی به این سوال پاسخ داده است.¹ او دو جزء آریوس و پیسو را به دو صورت فلکی «آریس» (حمل) و «پایسز» (حوت) نسبت می دهد و بیان می کند که این نام فرضی، زمانی را که عصر نجومی حمل به پایان رسیده، عصر حوت آغاز می شود، در بر می گیرد و این زمانی در بردارنده ی تولد منسوب به مسیح است. وی حتی نام «جیسوس» (تلفظ لاتین یسوع یا عیسی) را به دو لفظ «ج» و «س» تجزیه و آنها را حروف نخست کلمات «جولیوس» و «سزار» تعبیر می کند.

نویسنده در یکی از مقالات خود، نه فقط انجیل بلکه نگارش قرآن را هم به خاندان پیسو نسبت داده وجود تاریخی محمد را هم منکر می شود و به مانند مسیح، داستان محمد را هم به صورت های نجومی می کشاند. وی با بیان این که آکدیان صورت فلکی جدی (محل انقلاب زمستانی و کریسمس) را «آباودو» یعنی غار نور می خواندند، تولد مسیح در غار و تابیدن نور حکمت به دل محمد در غار را به صورت فلکی جدی که برج زحل است نسبت می دهد.² این در جهان بینی او به این دلیل اهمیت دارد که عصر حوت (1 تا 2012 میلادی) که عصر ژوپیتز (سیاره ی مشتری) بوده، سپری شده و اکنون عصر دلو که برج ساتورن (زحل) است فرا رسیده است. نویسنده، «ژوپیتز» را به «ژو» (جیو: یهودی) مرتبط می کند و آن را کنایه از «پیتز یهودی»

¹ برای مطالعه این مقالات رک وبلاگ زیر: Forthesewitheyestosee.blogspot.com

² درباره ی ادعای اخیر رک: وبلاگ پیش گفته: مقاله ی زیر:

Your personal invitation to the apocalypse , 09 , 07 , 2013

نظریه ی نوشته شدن قرآن توسط خاندان پیسو همچنین در مقاله ای طولانی از دکتر «علیم البی» از هواداران جنبش موریش ساینس هم دیده می شود. دکتر البی از منابع مطرح تری استفاده می کند.

Metaphysks and the and of religious confision: dralimebey.com

دکتر البی و همفکرانش، خاندان پیسو را شاخه ای از بطالسه ی مصر و پیروکیش ایمهوتپ (به معنی خدمتگذار توت) وزیر فرعون جوسر می دانند براساس سنگ نوشته ی سیحیل، ایمهوتپ 7 سال خشکسالی را در مصر پیش بینی و معبر خواب بود و از این رو احتمالاً با یوسف داستان های یهودی برابر نهاده می شد. از این رو بو دکه آریوس پیسو خود را ژوزفوس (یوسف) خواند.



(بنیان گذار افسانه ای کلیسای رم و اولین پاپ) می خواند و امیدوار است که با آغاز عصر ساتورن، حکمت دیرین زنده می شود. اهمیت نمایشنامه ی ژولیوس سزار منسوب به شکسپیر در همین است چون دنیای پس از فلج شدن کلیسای رم را باز می تاباند: سزار، روم است و بروتوس چنانکه نامش چنین می نمایاند: بریتانیا. فراماسونری که از بریتانیا بر می خیزد در نهایت رم را به زانو در می آورد: کاری که در قرن 19، مازینی رهبر فراماسون های ایتالیایی به انجام رساند. اخلاق مداری بروتوس نماد خشک مسیحی مآبی دوران ویکتوریایی است. درست مثل بروتوس که به خاطر کشور در جنایتی هولناک شریک می شود، بریتانیا نیز بنا به مصالحی بزرگتر، جهان را به خاک و خون می کشد. اما مرگ سزار موقتی است: بروتوس (امپراطوری بریتانیا) افول خواهد کرد و سزارها باز خواهند گشت. به طرز شگفتی، در نمایشنامه ی شکسپیر، نقش مارک آنتونی بسیار پررنگ تر از اکتاویوس بی اهمیت است. اینجا است که معلوم می شود چرا رابطه ی مارک آنتونی با کلئوپاترا عشقی است؟ سزار هم با کلئوپاترا عشق بازی کرده بود (گفته می شود پسر آنها از این رابطه بعداً به دست اگوستوس کشته شد). مصر آخرین امپراطوری شرق نزدیک باقیمانده از اوایل عصر حمل است و آن هم در اواخر عصر حمل (کمی قبل از میلاد مسیح) به اشغال روم در می آید. فریفتگی سزار به کلئوپاترا نمادی از فریفتگی رومیان به مصر دست کم از عهد هادریان و آنتینوس است. نتیجه ی این فریفتگی افلاطون مآبی و نهایتاً مسیحیت متعارف بود. این همان سزاری است که بروتوس (بریتانیا) آن را از بین برد. اما بروتوس خود نیز از مارک آنتونی عاشق جدید کلئوپاترا شکست خورد.

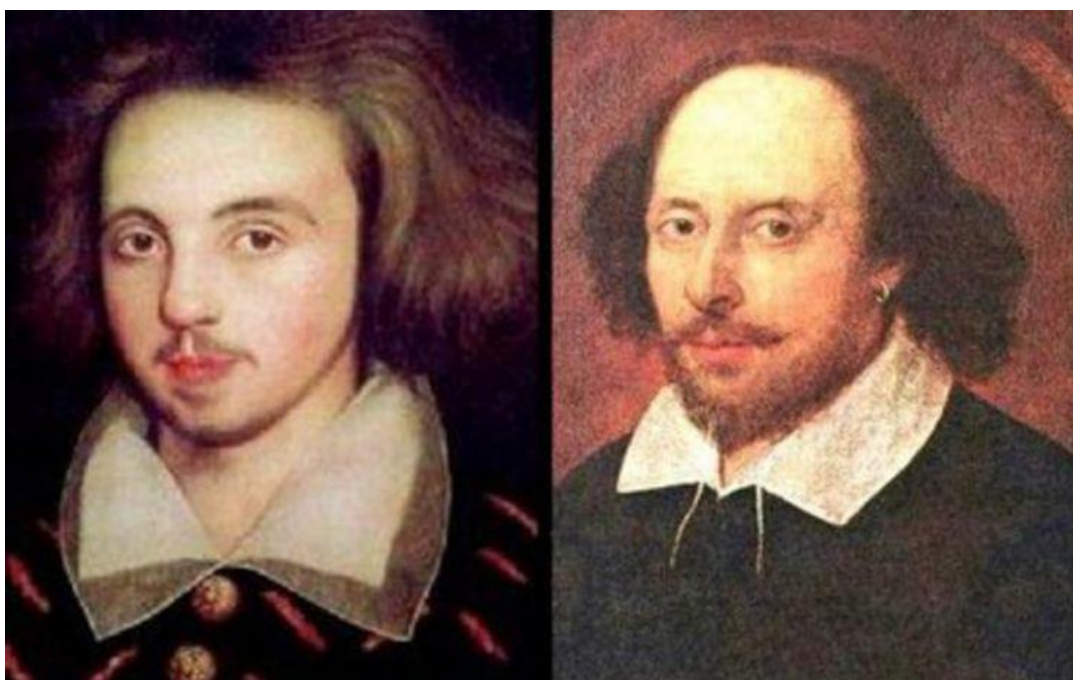


کلئوپاترا و مارک آنتونی در یک فیلم

مارک آنتونی سزار جدید است: او غرب است و کلئوپاترا (مصر) شرق. مارک آنتونی در واقع، امریکا است. عوامفریبی او در آن سخنرانی، رئیس جمهورهای امریکا و مقلدانشان در دیگر نقاط دنیا را به یاد می آورد. امریکا یا مارک آنتونی، آغوش خود را به روی عقاید شرقی می گشاید اما این اتحاد جدید، فلسفی نیست، جادویی است.

برای فهم قضیه کافی است شخصیت «سنت جرمین» را که به قدیس حامی امریکا تبدیل شده است در نظر بگیرید. گفته می شود سنت جرمین جادوگر کابالاست که طی چند صد سال چند بار در نقاط مختلف اروپا دیده شد، با تشویق فرانسیس بیکن به نوشتن کتاب «آتلانتیس جدید»، زمینه ی تاسیس مملکت ماسونی «ایالات متحده ی امریکا» را فراهم کرده است. سنت جرمین هنوز هم زنده است و به همراه همسر خود و پسر خدمتکارشان بارها در اطراف کوه «شاستا» (از کوه های مقدس سرخپوستان امریکا) دیده شده است. شاستا همان کوهی است که بیشترین مشاهده ی بشقاب پرنده در اطراف آن انجام گرفته است. ساکنین این بشقاب های پرنده موجودات فضاییند که در مقام فرشتگان آسمانی، سنت جرمین را از وقایع آینده باخبر می کنند و سنت جرمین اطلاعات خود را در اختیار مقامات ایالات متحده می گذارد و ...

یک چنین اراجیفی که از طریق مستندهای تلویزیونی و ویدئویی و شایعات اینترنتی منتشر می شوند، نشان دهنده ی افول عقلانیت و بازگشت به خود باختگی در مقابل قدرت سیلوانوس است: چیزی که انسان را در مقابل نماینده ی این قدرت یعنی تشکیلات فراماسونری تضعیف و سلطه ی آن را بر جهان ممکن می کند. سرنوشت جهان شرق در این مابین، در نمایشنامه ای از سلف شکسپیر یعنی «کریستوفر مارلو» دیده می شود. کریستوفر مارلو که در جوانی به طرز مرموزی در فرانسه کشته شد، کابالیست همجنس باز ملحدی بود. اولین نمایشنامه ها با امضای شکسپیر اندکی پس از مرگ مارلو منتشر شدند. شباهت سبک نوشته ها با سبک مارلو به حدی بود که هنوز هم عکس خیالی معروف شکسپیر، تحریفی از پرتره ی مارلو است. فقط ریش پرفسوری او پرپشت، موهای بلندش عقب رفته تر و چهره اش مسن تر شده است. شکسپیر واقعی (احتمالاً فرانسیس بیکن) مسلماً نوعی کشش درونی به آثار مارلو داشته است.



شکسپیر و کریستوفر مارلو



نمایشنامه‌ی مزبور، داستان «انه» جد افسانه‌ای اگوستوس با «دیدون» ملکه‌ی کارتاژ است. انه به معشوقش دیدون خیانت می‌کند و دیدون به این دلیل خودکشی می‌کند. این داستان که اولین بار توسط ویرژیل در «انئید» برای توجیه دشمنی کارتاژ با روم به کار گرفته شد، پیش‌درآمدی بر افسانه‌ی عشق مارک آنتونی و کلئوپاترا است. روم همان غرب و کارتاژ همان شرق است و روح شرق در قالب دیدون خودکشی می‌کند.

اگر به تاریخ خودمان برگردیم، می‌بینیم که اندکی پس از پای گذاشتن استعمار غرب در دوران ایلخانی به ایران و دست کم از زمان محمود پسیخانی، خودکشی دیدون در قالب خودکشی فکری و شخصیتی روشنفکران ما در جریان بوده است. با توجه به این که روشنفکران هیچ‌گاه به اندازه‌ی امروز بر مسیر تاریخ ایران تاثیر نگذاشته‌اند، می‌توان دانست که نقشه‌ی فراماسونری برای کشور ما آهسته و پیوسته با موفقیت اجرا می‌شود. پایان این مسیر، شاید نابودی کامل فرهنگ ایرانی باشد. فعلاً البته برخورد ما با غرب، مجذوبانه است به همان شکلی که دیدون و کلئوپاترا مجذوب انه و مارک آنتونی بودند. پایان داستان اما یاسی مرگ آور خواهد بود. یأس دیدون آنگاه که انه او را وانهاد و به راه خود رفت (اعقاب انه و سپاهیان‌ش بعداً کشور دیدون را نابود کردند)؛ و یأس کلئوپاترا آنگاه که جای مارک آنتونی وفادار را اکتاویوس دشمن خو گرفت. دیدون و کلئوپاترا هر دو خودکشی کردند و درباره‌ی کلئوپاترا مرگ او برابر با فتح کشورش به دست روم (غرب) بود.

فراموش نکنیم که خودکشی‌های بروتوس و مارک آنتونی، جهت‌جا باز کردن برای اگوستوس، پیش از خودکشی کلئوپاترا رخ داده‌اند. بریتانیا و امریکا هر دو قربانی خشونت شده‌اند. اکنون این خشونت به طرزی بیسابقه گریبان منطقه‌ی ما را گرفته است. در ایران و ترکیه که صحنه‌ی فعالیت محمود پسیخانی و همفکرانش بوده‌اند خودکشی نسبتاً کمتر درد داشته است بخصوص در گیلان زادگاه محمود پسیخانی که عقاید اسلامی و ماقبل اسلامی در هم تنیده‌اند.

ساتیرها هموعان سرنونوس همچنانکه در اروپا در گیلان هم به صورت آدمهای کوتوله‌ی جادویی به حیات خود ادامه می‌دهند. در گذشته در لاهیجان محل فعالیت آنها را بین محله‌ی امیرشهرید و انتهای کوی مولانای کنونی که به کمربندی کنونی لاهیجان مشرف است میدانستند؛ جایی که رئیس آنها "کوتول شاه" از آن بر کل گیلان حکومت میکرد و از این رو "گیلان‌شاه" خوانده میشد. در زمان او زنهای محلی هرروز با طبق برایش غذا میبردند. چندی پیش یک فروشنده‌ی ساکن در نزدیکی کوی دانش در محدوده‌ی مورد بحث، در گفتگو با من انکار وجود آدمهای کوتوله را به مانند انکار جن، در حکم زیر سوال بردن قرآن دانست. او معتقد بود آدم کوتوله‌ها که بخصوص به دلیل زلزله‌های

اخیر شهرهای زیرزمینیشان تخریب شده است، الان فعالیتشان مجدداً رو به افزایش است و شبها در منطقه میگردند. اما دیگر به مانند گذشته خود و جادویشان را به خدمت کسی در نمی آورند زیرا اعتقادات مردم سست شده است.



همانطور که میبینید مردم ما در مرز باریک بین شرع و جادو قدم میزنند. شاید در درجه ی اول هنوز جای امیدواری به نظر برسد اما وقتی خوب دقت کنیم نگرانی ظاهر خواهد شد: کوتوله ای که به تخت پادشاهی تکیه زده، بیش از این که به سیاه گالش یا کرنونوس سنتی شبیه باشد، به اکتاویوس (اگوستوس) شبیه است. اکتاویوس همان کسی است که در تراژدی شکسپیری در نهایت جای بروتوس و مارک آنتونی را خواهد گرفت. کرنونوس سنتی خدای بروتوس (بریتانیا) است. به این موضوع خوب دقت کنید: بروتوس شکسپیر علیه استبداد سزار برمیخیزد تا از جمهور دفاع کند. در کتاب لوی هم به بروتوس پسر مارکوس برمیخوریم که در نبرد علیه استبداد تارکوئین (آخرین شاه افسانه ای رم) کشته میشود. سقوط تارکوئین آغاز دوره ی جمهوری رم است.

تارکوئین دستنشانده ی اتروسکها فرمانروایان قدیم شمال ایتالیا بود. اتروسکها از ترکیه به ایتالیا کوچیده بودند. مطابق انئید، سزار هم از اعقاب تروایی های کوچنده از ترکیه بود. سزار به عنوان نماد رم مسیحی، با عشق به کلئوپاترا شرقی مآبی خود را به اثبات رسانده بود. نام تارکوئین با "تروجان" (تروایی) تنها در تلفظ تفاوت دارد. هر دو کلمه برای معاصران شکسپیر، یادآور قوم ترک بودند که عثمانی های ترکیه بدان کلمه خوانده میشدند. سلاطین مستبد عثمانی برای مدتی بزرگترین خطر برای ممالک اروپایی محسوب میشدند. نام پادشاه اتروسک حامی تارکوئین یعنی "پرسنا" یادآور شاهزاده ی تروایی پاریس و نیز یادآور قوم پارس است؛ همچنین یادآور پاریس پایتخت فرانسه

همسایه ی شرقی بریتانیا که برای بریتانیا بیانگر شرق است و مدتی هم با بریتانیا در جنگ بود. روسها سرزمینشان را "مسکوویان پارس" مینامیدند که در آن "پارس" جمع "پارت" به معنی سرزمین است. در مجموع به معنی ایالاتی که از مسکو اطاعت میکنند. پادشاه روسیه تزار (سزار) نام داشت. پارس همچنین تجسم پروس و از این طریق آلمان است که همراه با ایتالیا امپراطوری مقدس روم را تشکیل میدادند. در تواریخ هرودت، لیدی یادآور لاتین است. رابطه ی کورش شاه پارس و کرزوس شاه لیدی که پس از شکست از کورش مشاور او شد یادآور رابطه ی امپراطور ژرمن و پاپ رم است. نامهای کورش (سیروس) و کرزوس تنها در تلفظ تفاوت دارند. این نامها یادآور "کریست" (مسیح) هستند. نه تنها کورش در تورات مسیح شرق خوانده شده، بلکه نام مادر او (در روایت هرودت) یعنی "ماندانا" یادآور مدونا (مریم مقدس) است. نام کورش/کریست/کرزوس به صورت کراسوس مرد اول روم بازسازی شده است. کراسوس شورش بردگان را سرکوب کرد. سرکرده ی شورش، اسپارتاکوس نام داشت و این یادآور شکست اسپارتهای بربر از روم است.

نوشته اند که کورش توسط بادیه نشینان داهی یا ماساگت کشته شد. کراسوس هم توسط پارتیهای داهی تبار کشته شد. این را مقایسه کنید با شکست پاریس و تروایی ها از یونانی ها، شکست پارس از مقدونیه و شکست پورس پادشاه ثروتمند هند از مقدونیه. همه ی آنها نمودی از شکست تمدن از بربریت هستند. چرا؟ چون بربریت قبیله ای نماد دموکرات منشی است. اگر به موضوع بروتوس و قتل سزار برگردیم، حس میکنیم سنای روم به جای مجلس بریتانیا نشسته است و سزار با استبداد شرقی مقایسه میشود. قانون همه ی حرف بروتوس است. بروتوس با قانون ظاهریش تنها سلاحی است که بر سزار کارگر است و اکتاوئوس این سلاح را برای قتل پدرش به کار میگیرد. بدین ترتیب نام سزار با تحریف اندکی به صورت نام سیسرو درمی آید که ادعا شده خطیبی بزرگ بوده و به دستور اگوستوس کشته شده است. میدانیم که اگوستوس جمهوری را هم از بین برد. توجه کنید که اگوستوس معاصر عیسی مسیح است و در آغاز تاریخ رایج (میلادی) قرار دارد. پس نمادی از ابتدای تاریخ است که همه میخواهند بدان برگردند. اگوستوس میمون وحشی دویای داروین است که سودای حکومت بر جهان را در سر دارد. او آدم ابوالبشر است که از آسمان هبوط کرده، معنویت را فدای مادیگرایی کرده است. اگوستوس، غول "عروس گولی" است که عروس بخت و قدرت را از "پیر بابو" ی پیغمبر مآب دزدیده است. او کوتول شاه است. جن کوتوله ای که بر انسانهای بلند قد حکومت میکند. اگوستوس همچنین خود ساتورن ایزد عصر اکواریوس است و حکما از این رو است که نویسندگان اومانیست تواریخ رومی، دوران او را به مانند دوران سوسیالیستی ساتورن، دوران آسایش و برخورداری توصیف کرده اند.

هیچکدام از مطالبی که گفتیم، عجیبتر از وجود مجسمه‌ی مشهور آگوستوس (ساخته شده در قرن 17 یا 18 میلادی) در موزه‌ی واتیکان نیست. ساخت این مجسمه همزمان با اواخر رنسانس و تولید انواع آثار هنری از خدایان و شخصیت‌های افسانه‌ای رومی اتفاق افتاد و همه‌ی اینها را باید دنباله‌ی تجدید بنای رم در حدود 1380 میلادی و گسترش اومانیزم ارزیابی کرد.



آثار هنری از اواخر قرن 17 و اوایل قرن 18

قلت یا حتی عدم وجود لباس در تن این خدایان یا انسانها، آغاز تاریخ در عصر ساتورن (کوتاهی روز در برجهای جدی و دلو) را یادآوری میکند. اینها همه توصیفگر عدول کلیسا از ارزشهای اولیه اش در رنسانس مصادف با توصیف تجملگرایی و فساد دربار پاپ توسط لوتر و دیگر پروتستانها است. میتوان گفت کلیسا در این دوره در قالب "دئیوبوس" برادر کوچکتر هکتور و پاریس توصیف شده است چون بعد از قتل پاریس در جنگ تروا، هلن به ازدواج دئیوبوس در می آید، همان هلنی که در مقدمه بیان کردیم نماد شهوات است. این زن خیانتپیشه پس از پیروزی یونانیها برای در امان ماندن از خشم شوهر اولش منلائوس، دئیوبوس را تسلیم منلائوس میکند تا کشته شود. دئیوبوس را لفظا باید به معنی "خداترس" و بهترین طعنه به کلیسای رم دانست.

حالا میتوانیم تاریخ افسانه ای رم و جنگ تروا را بر اساس نقشه ی اومانیستی جهان بازسازی کنیم:

- 1- آگوستوس یا ساتورن: آغاز تاریخ و دوران برهنه خوشحالی: اتحاد یونان و تروا در مهمانی منلائوس
- 2- کنستانتین مسیحیت را دین رسمی روم اعلام میکند: جنگهای مذهبی آغاز میشوند و بین انسانها اختلاف می افتد: دزدیده شدن هلن توسط تروایی ها و آغاز جنگ تروا
- 3- پیروزی مسیحیان بر مشرکین: اخلاقیات بخشهایی از جهان را به تسخیر خود درمی آورند: کشته شدن پاتروکلوس معشوق آشیل به دست هکتور
- 4- سقوط رم به دست بربرهای مشرک: قبایل بدوی امپراطوری های بزرگ مذهبی را به زانو درمی آورند: قتل هکتور به دست آشیل
- 5- بربرها مسیحی میشوند: قبایل بدوی مشرک، اخلاقیات ملتهای متمدن را قبول میکنند و اخلاقیات گسترش می یابند: قتل آشیل به دست پاریس
- 6- مسیحیت بربر که از ابتدا عمقی نداشت دچار انحطاط میشود: امپراطوری های بربر زوال می یابند: قتل پاریس توسط یونانیها
- 7- اومانیسم بر مسیحیت پیروز میشود: اخلاقیات منحرف شده ی شرقی و مسیحی در مقابل نموده های تمدن غرب حقیر میشود: قتل دئیوبوس و بازگشت هلن به آغوش شوهر اولش
- 8- آگوستوس اومانیست: شرق کهن توسط امپراطوری های نو مشرک غربی تسخیر میشود: قتل پریام پادشاه تروا به دست پسر آشیل.

اگر بخواهیم این تاریخ را با تاریخ خودمان مطابق کنیم، ظهور حروفیه و نقطویه معرف مرحله ی 5 و وضعیت فعلی ما معرف مرحله ی 6 است. البته این دو مرحله شباهتهایی به هم دارند: مولانا این شباهت را در یک بیت در قالب انداز دادن شیطان به انسانی که به راه خدا وارد میشود بیان کرده است:

بینوا گردی ز یاران و ابری / خوار گردی و پشیمانی خوری

شیطان دروغ نمیگوید؛ انسان حقیقت طلب همیشه تنها است و تحقیر میشود و بارها از این که طریق اخلاق را انتخاب کرده است، احساس پشیمانی میکند و این مسئله از عصر مولانا تا به محمود پسیخانی و تا به امروز پیوسته قانون زمانه بوده است.



ضمیمه: نتایج حضور نقطویان در هند

همانطور که در متن کتاب بیان کردیم، نقطویان ایران پس از سرکوب شدن به دست شاه عباس به هند گریختند. در اینجا بعضی از نتایج این اتفاق برای ایران حالیه را بررسی میکنیم.

نقطویان در هند در دربار جلال الدین اکبر امپراطور مسلمان مغول مورد اعزاز و اکرام قرار گرفتند. اکبر که به نشانه ی اتحاد دو دین اسلام و هندو شاهزاده خانمی راجپوت را ملکه ی خود کرده بود دانشمندان ایرانی را به تاسیس دینی ترکیبی از اسلام و هندوئیسم مامور کرد. این تلاش البته با مرگ اکبر و عدم استقبال جانشین او نیمه تمام ماند. اما نقطویان تاثیر خود را بر مذهب هند نهادند. این تاثیر کمی بعد در کتاب "مجمع البحرین" داراشکوه شاهزاده ی دانشمند خود را نشان داد. در این کتاب، دو دین اسلام و هندو



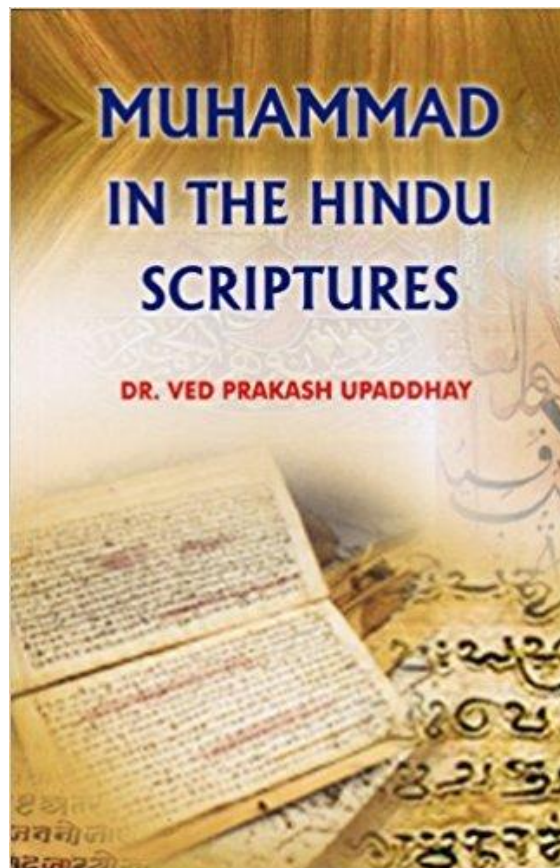
موبه مو با هم مقایسه شده دو صورت از یک حقیقت معرفی شده اند. "سرمد کاشانی" صوفی یهودی تبار نقطوی از داراشکوه برای رسیدن به قدرت حمایت میکرد. اما اورنگ زیب که مسلمان متعصبی بود به قدرت رسید و داراشکوه را کشت.



راست: میانمیر و داراشکوه-چپ: نقاشی شاهزاده ی ایرانی اثر داراشکوه

واژه ی هندوئیسم در واقع یک سوء تفاهم است. کلمه ی هندو را اولین بار مسلمانان در جمع بستن دین های مختلف هندی با هزاران خدا از نواحی متفاوت به کار بستند. جمع شدن خدایان هندو در یک پانتئون واحد، نتیجه ی تقابل و همزمان نسخه برداری نسبت به دین غالب یعنی اسلام در دوران حکومت غوری ها و به ویژه مغولها است. هیچ کس به درستی نمیداند قدمت متون هندو چون وداها، اوپانیشادها، مهابهاراتا و رامایانا چقدر است اما وجود پانتئون مورد بحث در این آثار، حکایت از سروده شدن آنها در یک امپراطوری دارد. بعید به نظر میرسد که هندوها که حتی وقایع چندصدسال پیش خود را به زحمت به یاد می آورند تاریخ وقایع چند هزار سال پیش را به درستی بیان کرده باشند. بعید نیست عارفان مسلمان از جمله نقطویه شخصیت های افسانه ای هندو را از روی مدل های مسیح و محمد بر ساخته باشند. چندی پیش کتاب «محمد در متون هندو» از "دکتر ود پراکاش اوپادهای" نویسنده ی هندی را میخواندم. ایشان بین داستان محمد(ص) در متون اسلامی و بعضی شخصیت های وداها و پورانها به ویژه "کالکی" منجی موعود هندوها شباهت های جالبی یافته بود. اما این شباهتها را دلیل بر درستی پیشگویی های هندو دانسته و توجه نکرده بود که ممکن است این متون بعد از اسلام نوشته شده باشند.

(درباره ی شباهت های قهرمانان اسلام و هندوئیسم و بنیاد اجد عربی آنها ر.ک به کتاب من: «ناسیونالیسم، عرفان و باستانگرایی»: فصل دوم کتاب با عنوان "حاشیه هایی بر انوماعلیش")



اگرچه در این ترکیبات ، عرفان افلاطونی جلوه ی پررنگی دارد اما فرم نهایی اسطوره کاملاً نقطوی و مادی است. مثلاً در افسانه ی کریشنا باید در نظر داشت که واژه ی هندی "کریشنا" به معنی سیاه به دلیل هم‌آوایی با کریست(مسیح) انتخاب شده (کریشنا همچون مسیح باکره زادی معجزه ساز است) و این انتخاب تصادفی نبوده است. کریشنا را سیه چرده یا آبی رنگ میکشند و مسیح و مادرش هم در کلیساهای قدیمی سیه چرده ترسیم شده اند. افسانه ی کریشنا میگوید که او در کودکی با شیر زهردار پستان یک دیو-زن مسموم و به این دلیل رنگش تیره شد. این دیوزن، همان هیولای مادیات(در بابلی: تیامات) و کریشنا روح خدایی است. در عرفان کهن سامی، روح را به مرد و جسم را به زن تشبیه میکردند. در این داستان افلاطونی، کریشنا روح است که با آلوده شدن به ماده تیره شده است. کریشنا با زنان فراوانی(زن: نماد جسم) عشقبازی میکند و این زنها نماد انسانهای مختلف هستند. اما "زاده‌ها" معشوقه ی ثابت او، تن انسان عارف است. فرم نهایی این داستان کریشنا را البته به شکل مرکب المبینی تاریخی و هوسباز از نوع نقطوی درآورده و هنوز هم

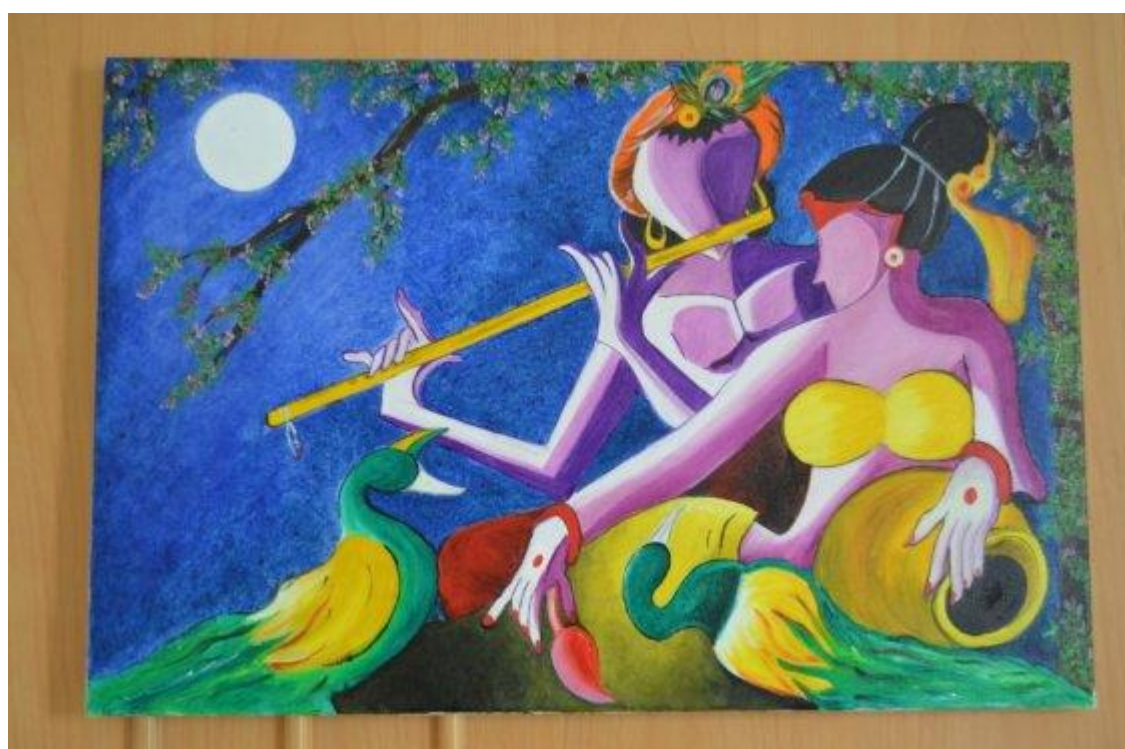
برای کاهنان کیش کریشنا، مشکل است که چگونه 16000 معشوقه ی کریشنا را توجیه کنند چیزی شبیه مشکل تعدد زنان پیامبر در روایات اسلامی.



مسیح و مریم در نگاره های سنتی



کرشنا و رادها

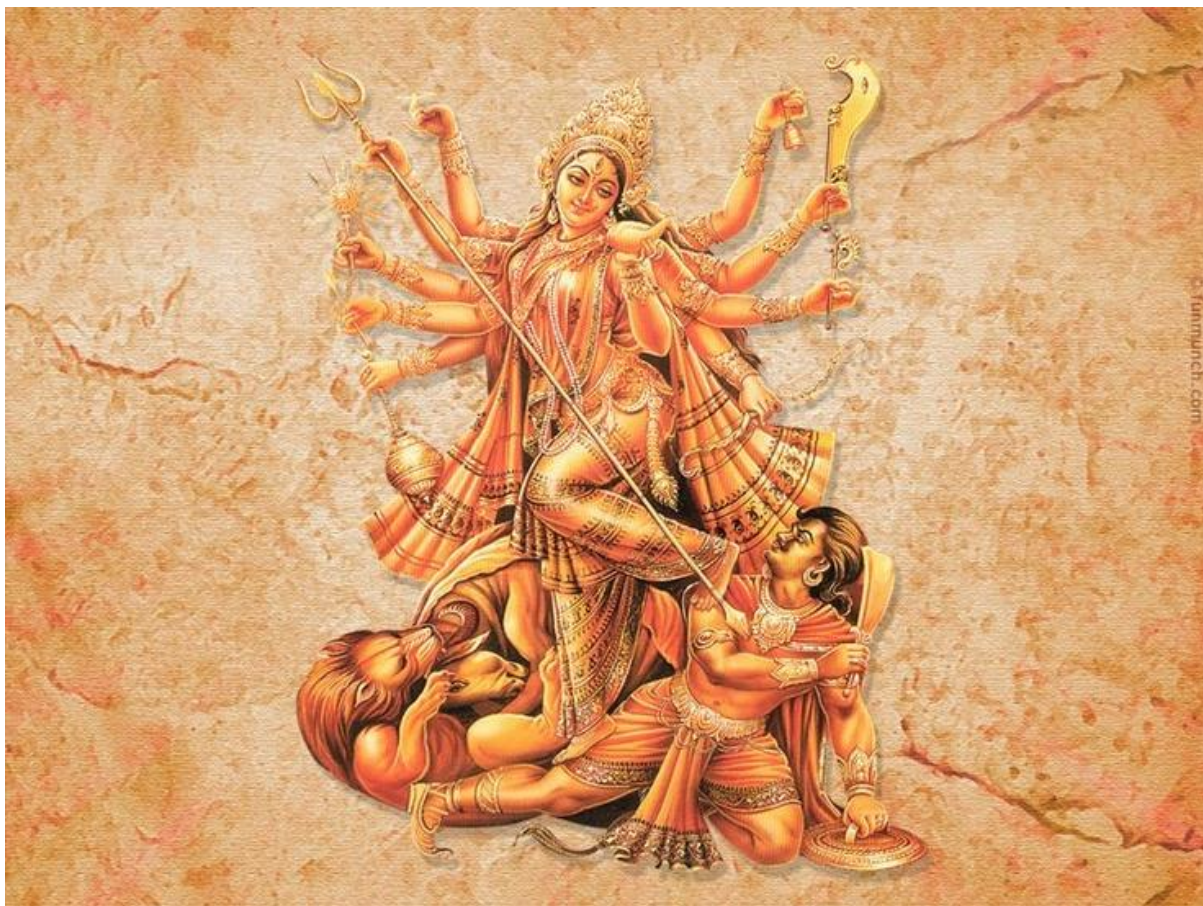


راده‌ها و کریشنا در نقاشی های مدرن

البته برای مرکب المبین و بنابراین خدا شدن باید ریاضت پیشه کرد. این دیدگاه رواقی-نقطوی در فستیوالهای هندی ظاهر شده است. فستیوال اعتدال پاییزی به نام "ناواراتری" مهمترینشان است. در شرق و شمال شرقی هند، این فستیوال به یادبود پیروزی الهه دورگا بر "اسورا مهیشه" (دیو بوفالو) برگزار میشود. اما در شمال هند، مناسبت آن، پیروزی راما بر راوانا است. جالب اینجا است که در هر دو افسانه عامل جنگ، شهوت دیوی نسبت به زنی است. اسورا مهیشه عاشق دورگا میشود ولی به دست او به قتل میرسد. راوانا هم سیتا همسر راما را میدزدد و در جنگ ناشی از آن به قتل میرسد (این داستان را برخی با افسانه ی جنگ تروا مقایسه کرده اند). این فستیوال در انتهای فصل بارانهای موسمی یعنی تابستان برگزار میشود و پس از مهرماه تا حدود 9 ماه دیگر باران چندانی نخواهد بارید. پس راوانا/اسورا مهیشه نماد دوران پربارانی و زنی که دزدیده میشود نماد قدرت او است. این دیو، ثروت و نعمت را نمایندگی میکند دو چیزی که از دید عرفان مسیحی-بودایی-رواقی تبار اسلامی فسادآورند. فقر که از دید نظام کاستی هند، مکافات بدکاری انسان در زندگی پیشینش (پیش از تناسخ فعلی) است، با شعار اسلامی "عز من قنع" مفهوم مثبت می یابد. بیابانزی بودن محمد و اعراب نوعی ارتباط با خشکی را به راما و دورگا (دو چهره ی ویشنو) منتقل میکند. راما معادل لفظی و لغوی "رحم" عربی و مترادف مهربانی است و یادآور صفات الله -رحمان و رحیم- است. بیچیزی انسان را به خدا نیازمند میکند درحالیکه فراوانی و نعمت او را از خدا دور مینماید. مولانا میگوید:

«خاک ایازم که او هست چو من عشق خو/عشق شود عشق جو دلبر عیار
بین»

تشبیه عشق (خدا) به عیار (راهزن) را از آن رو دانسته اند که راهزن ناگهان درحالیکه آمادگی نداری بر تو یورش میبرد و دارایی تو را میگیرد. خدای عشقجو نیز برای این که محبوب خود را متوجه خود کند، برخی دلبستگی های مادی او را پایمال میکند. سهروردی در مونس العشاق می آورد: "عشق را از عشقه گرفته اند. و عشقه آن گیاهی است که در باغ پدید آید، در بن درخت. اول، بیخ در زمین سخت کند، پس سر برآرد و خود را در درخت میپیچد، و



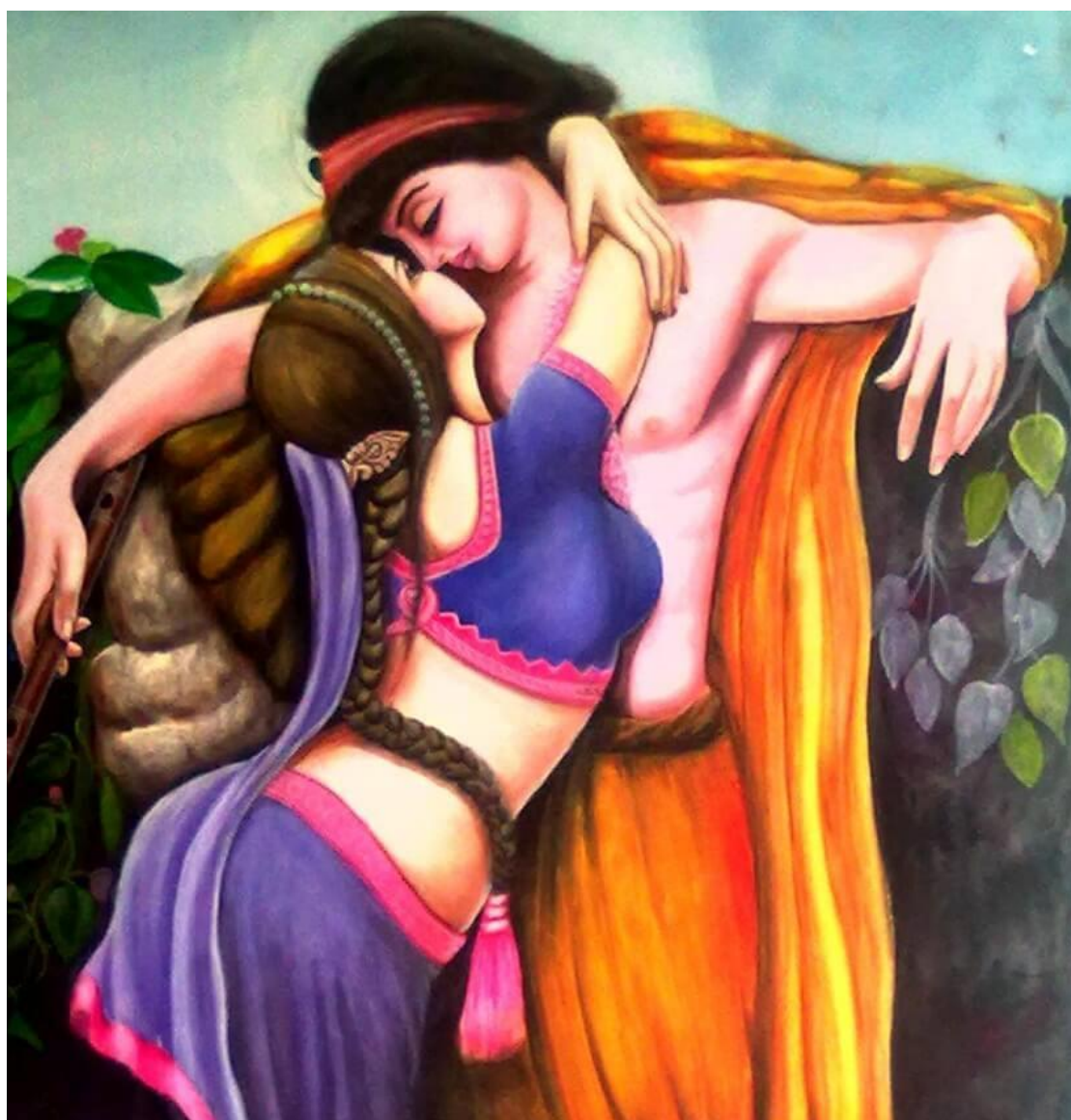
قتل همیشه به دست دورگا. حیوانات آنها بوفالو و شیر، به ترتیب نماد ماه و خورشید (تاریکی و روشنایی) هستند.



راوانای چند سر، سیتا و راما در پیشگاه خدایان

همچنان می‌رود تا جمله‌ی درخت را فراگیرد، و همچنان در شکنجه کشد که نم در میان رگ درخت نماند، و هر غذا، که به واسطه‌ی آب و هوا به درخت می‌رسد، با تاراج می‌برد، تا آنگاه که درخت خشک شود... پس، آن شجره روان مطلق گردد و شایسته‌ی آن شود که در باغ الهی جای گیرد... پس، عشق، اگرچه جان را به عالم بقا می‌رساند، تن را به عالم فنا باز آرد، زیرا که در عالم کون و فساد، هیچ چیز نیست که طاقت بار عشق تواند داشت."

این همان قتل همیشه/راوانا/بعل است. برای این که شباهت کاملتر شود، فستیوال "رنگ پانچمی" هم در زمان مساعد بسته به هماهنگی تقویمهای شمسی و قمری، بین اواخر فوریه و اوایل مارس (یعنی در اسفندماه) در "براج" مرکز پرستش کریشنا برگزار میشود. این فستیوال، فستیوال عشق است و سالگرد عشق کریشنا.



(صورت دیگر ویشنو) و رادها را بیان میکند. توضیح این که فصل خشک در هند به دو قسمت تقسیم میشود: سرد و خشک (مهر تا بهمن) و گرم و خشک (اسفند تا خرداد) بنابراین اسفندماه آغاز شبیه ترین دوره به جغرافیای پیامبر اسلام است و این همان جایی است که جبرئیل به محمد، و کریشنا به رادها میرسد.

با ورود انگلیسیها به هند، فراماسونری به راحتی با عقاید صوفیانه ی پاگانی هند ارتباط برقرار کرد. جنبشی به نام "رنسانس ودانتا" شکل گرفت که سران آن با استعمارگران انگلیسی روابط خوبی داشتند. "کشاب چاندرا سن" زرسالار هندی که با کمپانی هند شرقی پیوندهای اقتصادی و سیاسی داشت، در بسیاری از جریانهای رنسانس ودانتا نفوذ کرد. وی در یک سخنرانی در انگلستان، صراحتاً از استعمار بریتانیا دفاع کرده بود. اردشیر جی (معروف به اردشیر ریپورتر) پدرخوانده ی رژیم پهلوی یک نفر زرتشتی و عضو "لژ اسلام" جریان ماسونی هندی تاسیس شده به دست "فرانسیس ترنر" انگلیسی بود. اردشیر جی دو سال قبل از ترور ناصرالدین شاه به ایران آمد و یک جریان ناسیونالیستی بر پایه ی نوعی زرتشتی گری تقلبی که شبیه اسلام باشد را هدایت کرد. زرتشتیان متعصب او را متهم میکردند که از گسترش بهائیت در بین زرتشتیان ایران جلوگیری نمیکند و حتی آن را تشویق میکند. ظاهراً در اردشیر جی، دو جریان موازی صوفی مآب -نقطویه ی هندی ایرانی و فراماسونری اروپایی- درباره ی ایران با هم به توافق رسیده بودند. امروز هم عرفان هندی در ایران طرفدار دارد و هم ناسیونالیسم زرتشتی.



اردشیر جی (ریپورتر)